

خزندہ وسیلہ امروز

Wednesday, May 25, 2011 Issue No: 52

سال اول، شماره ۵۲، چهارشنبه ۴ خرداد ماه ۱۳۹۰



اجنه‌های جهان متحد شوید!

سلطان؟
صدرالعلماء گفت: بعضی از این «جن»‌ها را شما به امریه همایونی می‌گیرید و بعضی از «اجنه» هم سهم ماست! یادش به خیر یک همشاگردی زبلی داشتیم که ما را می‌کاشت بالای پاشیر پُر پله (بگوصد پله! مثل هزار دره) تا مراقب باشیم و دخترهای هم سن و سالمان در محله را به بهانه این که کوزه اشان را آب‌کند، ته پاشیر جن اشان را می‌گرفت!

پس از بارها روزی که سرش نق و نوق کردیم که ما را آن بالا علاف می‌داری؟ گفت: بیا شریک بشو، دوسه تا جن هم تو بگیر!؟

حالا که رییس جمهور با اجنه روی هم ریخته، دست آخوندها را هم بندکند که آنها هم فیضی از اجنه ببرند، گرچه سوپرمارکت خرافات و چاخان پاخنشان، کم و کسری ندارد!

ته خط این که راستی مگر آن‌ها چه چیزشان از آن رمالی کمتر است که به گزارش روزنامه جام جم «تهران» به بهانه بخت‌گشایی و دعانویسی، حدود بیست، سی نفر دختر را بارضا و رغبت خود آنها، «اغفال» کرده و دست‌درازی (که چه عرض کنم)! ... و سوء استفاده جنسی برده است!

در حالی که «جن» حضور خودش را در این دنیا و توی سوره و آیه‌های قرآن تثبیت کرده است و به همین جهت رییس جمهور برای این که «لشکر اجنه» را هم در اختیار داشته باشد و نفر را به عنوان «مشاور جن‌گیری» و امورات اجنه هم منصوب کرده - تا برای مدیریت جهانی «اجنه‌های» تمام دنیا را متحد کند و زیر فرمان داشته باشد - ولی معلوم نیست که چرا آخوندهایی که از یکی، دو کلمه «میم-نون» اول یک سوره قرآن چند جلد تفسیر قرآنی بیرون می‌کشند وقتی می‌بینند در بهره برداری از این فوت و فن شیادی، از «حاج محمود» رودست خورده و عقب مانده‌اند، آن را یک «جریان انحرافی» می‌خوانند؟!!

در واقع احمدی نژاد مثل «صدرالعلماء» روحانی (روضه خوان) زمان شاه شهید می‌داند که انسان جماعت هم «جن» دارد!

می‌گویند روزی که روضه خوانی در قصر قاجار تمام شده بود، حضرت صدرالعلماء به اتاق یکی از زنان حرم رفت تا جن او را بگیرد! هنگامی که دست‌های نامبرده توی پر و پاچه و سینه خاتون بود و جن یابی می‌کرد، در باز شد و امین حضور سلطان سر رسید و فرمود: نفهمیدم چکار می‌کنند آقا؟ جواب داد: دارم جن می‌گیرم حضرت آقا! پرسید: داری «جن» می‌گیری اونم تو پستوی حرم



خرشانس‌تر از امام؟!؟

مجوز امام دوازدهمی را از جیب نامبرده ربوده و مدتی است که به حساب آن چک بی محل می‌کشد؟! او نشان داده که یک نخود «رو» به اندازه سه ذرع و نیم عمامه سیاه حضرت رهبر معظم و سایر «عمامه سیاه‌های» حاضر در روی صحنه، «کاربرد ابزاری» دارد گرچه در این ۳۲ سال دیده ایم که خیلی‌ها در این رژیم به قول آخوندها: شب مرفه و واجب الحج بوده‌اند و صبح گدا و واجب الذکات!

شاخ و شانه بکشد و حتی خود را «داوطلب ریاست مدیریت جهانی» هم جا بزند که مقام «ریاست بانک جهانی» آن به «شورت» بوگندوی یک نظافت چی هتل نیویورک بند بوده است که آن را هم «ضمیمه پرونده» مخ‌ریاضی و حساب و کتاب جهان کرده‌اند و دارند او را می‌فرستند آنجایی که عرب نی انداخت!

نمی‌خواهیم انگ و برچسب «دائی جان ناپلئونی» به این بنده بنزید ولی - تا اینجای کار، احمدی نژاد یا قاپ «امام زمان» را دزدیده یا ورقه و

فلک سهم برده است آن هم به گزاف! شخص «محمود احمدی نژاد» است. در مورد او فقط دری به تخته نخورده که نامبرده از پادویی ساده «حزب الله» به این مقام و این همه شهرت جهانی برسد.

تنها رسیدن به مقام استانداری اردبیل و حتی شهرداری تهران کافی نیست - چه برسد به فرمانداری و بخشداری یک ده‌کوره - که کسی به این همه جاه و مقام و رفو و فرو شهرت و معروفیت برسد و لوله‌نگش آنقدر آب بردارد که برای همه در داخل

سیاه» - توده‌ای، مجاهد، فدایی تا هیئت فاطمیه تهران، متوسلین به حضرت علی اصغر و زنجانی‌های مقیم مسجد ترک‌ها - از رمالان و اخترشناسان و فال بین‌ها تا استادان و تئوریسین‌های دانشگاهی «همه با هم» شدند تا این «نان» را توی سفره آخوند جماعت بگذارند که اگر تا هفت پشتش هم بخورد باز تمامی ندارد...

ولی بعد از امام خرشانس و حتی شاید در مقیاسی دیگر حتی بیشتر از روح الله خمینی، کسی که بیشتر از این مصرع «ابرو بادومه و خورشید و

شعر معروفی از زمان مدرسه به یادمان مانده که مناب نصیحت می‌گفتند: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا توانی به کف‌آری و به غفلت نخوری /

بعدها مصرع اول این بیت، بابت پیروزی خمینی بر نظام گذشته می‌خواندند که همه چیز از زمین و آسمان دست به دست هم دادند: «از «سیا» تا «کا . گ . ب» و «اینتلیجنت سرویس» و پلیس امنیتی فرانسه! از جیمی کارتر تا رئیس‌کاردستن و همه «گودالویی»‌ها و قذافی و یاسر عرفات، از «سرخ و

سکولاریسم و حرف اول و آخر ما!

در حالی که بیش از صد سال است، بیشتر تحولات و جنبش‌ها و نهضت‌های کوچک و بزرگ ملی در کشورمان از مشروطیت گرفته تا کودتا ۱۲۹۹، از حرکت به سوی تجدد و مدرنیته تا نهضت ملی شدن نفت و بالاخره حتی (انقلاب نکبتی ۵۷) و آن رسوایی اعتصاب روزنامه نگارانی سندیکایی و ... همه و همه با مشارکت و حضور اصلی اهالی قلم بوده است که با نوشتن شبنامه شروع شده تا چاپ جراید و درج مقالات و مطالب در خارج و بالاخره قلمزنی‌های فت و فراوان در داخل ...

ولی این بنده نمی‌فهمد با وجود این همه مقاله‌ای که دوست و همکار قدیمی ما اسماعیل نوری علا بابت «سکولاریسم» نوشته و دیگران هم پس چرا هنوز که هنوز جماعتی انگار توی آپارتمان مدرن خودشان در طبقه صد و هشتم نیویورک «نهنگ» دیده باشند چنان تعجب می‌کنند که آدمیزاد حیرت می‌کند و سئوالاتی را پیش می‌کشند و مقالاتی می‌نویسند که وقتی کمیتشان لنگ می‌شود، لنگ و پاچه «خارجی»‌ها را هم به میان می‌کشند و دست آخرش که به آدمی که فقط گفته: چه باید کرد؟ ناحق و ناروا هزار جور «انگ» می‌زنند!

در حالی که حساب از این سراسر است تر نیست و حرف دودوتا چهارتا. حتی دوستان وطن دوست و اهل مدارا و اتحاد و همزیستی مسالمت آمیز سیاسی، مثل پزشک خوب این بنده دکتر محمود رضائیان و دیگران که مقالاتشان بی دلیل در جهت رد بی چون و چرای «سکولاریسم» یا شخص «نوری علا» است که متأسفانه در آرشیو «فردوسی امروز» مانده است. ولی دیدم که دوست همکارمان «ناصر شاهین» از «ای میل» و «فاکس»‌های دوستان به امان آمده و بالاخره چنانچه در مقاله اش می‌خوانید کلافه شده و به قول معروف «جیغ بنفش» کشیده است!

... و این بنده راهم مجبور کرده که این هفته بالاخره حرف اول و آخر خود را در حمایت یک طرز فکر، یک راه اساسی و به خاطر آینده ایران — و نه پشتیبانی از یک دوست و همکار قدیمی — در روی جلد این شماره خلاصه کنم. بالاخره شترسواری دولا دولا ندارد! بگذار تا آنهایی که سی سال بیشتر است که شترگم کرده‌اند همچنان دنبال افسار و زنگوله آن بگردند!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

تعصب خرکی!

احمد توکلی نماینده اصولگرایی مجلس افراکسیون طرفدار احمدی نژاد ضمن انتقاد شدید از رییس جمهور گفت: هیچ مزیتی برای احمدی نژاد و میرحسین موسوی قایل نیستیم.

— حتی با وجود این که میرحسین قصد داشت که ایران را به «دوران طلایی حضرت امام» برگرداند؟! تصمیم همشهری‌ها؟!

خبرگزاری رویتر نوشت: بسیاری از تحلیل گران تردید دارند که احمدی نژاد تا پایان دوره ریاست خود بر مسند قدرت بماند!

— والله شما که غریبه نیستید! تا همشهری‌های شما و ارباب‌های آقایان چه تصمیمی برای مردم ما بگیرند؟!

اگر داریم تا اگر!

احمد منتظری در جواب هاشمی رفسنجانی نوشت: اگر هنگامی که آیت الله منتظری فریاد دفاع از جان و مال و آبروی دگراندیشان و مخالفان سرمی داد. جنابعالی و دوستان همراهی می نمودید، امروز شاهد این همه بی حرمتی به فعالان و منتقدین سیاسی و مراجع عالیقدر و دانشمندان نبودیم.

— البته در بحبوحه انقلاب هم پدر گرامی ایشان نیز هیچ گوش شنوایی به هشدارهای فعالان سیاسی و دانشمندان به خطر «ولایت فقیه» و استبداد مذهبی نداشتند!

تغییر نوع جنس!

رادیو صدای آلمان گفت: از چند ماه پیش مفاهیم تازه‌ای در ادبیات سیاسی ایران وارد شده و آن نقش جن گیران و رمالان در تصمیم گیری‌های قوه مجریه است.

— احمدی نژاد و وزرایش در تصمیم گیری هایشان فقط «آیت الله»‌های خود را تغییر داده‌اند و به خود «جن ها» رجوع می‌کنند!

تنبیه زنانه!

آیت الله سید احمد علم الهدی امام جمعه مشهد گفت: ای مردم،

بجوشید و بشورید و جلوی بی حجابی را بگیرید!

— این سید غشی جان می‌دهد که تبعیدش کنند به محل پیکادلی که زنان آن حدود خدمتش برسند! **اولویت علمی!**

حمیدرضا حاجی بابایی وزیر آموزش و پرورش گفت: علوم دینی بر علوم پایه مانند فیزیک و شیمی برای دانش آموزان اولویت دارد.

— لازم نیست دانش آموزان در زمینه فیزیک و شیمی شاید نابغه شوند، همین که توی مستراح خوب «طهارت» بگیرند کافی است!

شلیک هدفمند؟!

خبرگزاری‌ها خبر دادند که در هنگام خاکسپاری محمد و عبدالله فتاحی در شاهین شهر اصفهان که اعدام شده بودند، به رسم بختیاری‌ها ۱۰۰ تیرهوایی شلیک شد.

— به امید روزی که این شلیک‌ها به جای (هوایی) زمینی شود! **تحرک کارگری!**

خبرگزاری حکومتی اینلانگزارش داد: کارگران نساجی برای چندین بار به خاطر چندین ماه حقوق معوقه مقابل فرمانداری قائم شهر (شهر شاهی سابق) به طور آرام تجمع کردند.

— تا تجمع کارگری ما به جای (تحرک) و (خیزش) برای احقاق حقشان (به طور آرام) باشد! همین آتش و همین کاسه است!

توجیه الکی!

استاد دانشگاه بهشتی (ملی سابق) گفت: در ضداعدام‌ترین آیه قرآن آمده است که اگر قصاص نباشد، قتل آسان می‌شود.

— کلام خدا و آیه‌های قران جعبه خیار نیست که هر جور میل خودتان است (سوا) کنید؟!

پی گیری کمپانی نفتی!

نشریه جوان ارگان سپاه پاسداران نوشت: همسر دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق که توسط معاون احمدی نژاد به ایران دعوت شده و از انگلیس به ایران آمده بود به اتهام جاسوسی برای انگلیس بازداشت شد.

— مثل این که کمپانی علیه ماعلیه از این که وی خواهر خانم تیمسار

مهدی رحیمی بوده (او را هم اعدام کرده‌اند) هنوز رضایت نداده است؟! **دوست دست اول!**

محمود احمدی نژاد گفت: صنعت نفت آن قدر مهم است که تصمیم گرفتم به جای تعیین وزیر، خودم سرپرستی وزارت نفت را برعهده بگیرم.

— به خصوص وقتی که ماهانه حواله‌های چندمیلیارد دلاری درآمد نفتی می‌رسد، این سرپرستی نفت، حسایی به دل نامبرده می‌چسبد! **دروغ به سبک امام!**

سیدشمس الدین حسینی وزیر اقتصاد گفت: ما از تولید بنزین و گندم بی نیاز شده ایم و می‌توانیم یک میلیارد تن بنزین و دو میلیون تن گندم صادر کنیم.

— «سید»‌هایی مثل این بنده خدا و سیدروح الله خمینی و آسده‌علی خامنه‌ای یک روده راست توی شکمشان نیست!

افشای اسرار دولتی!

«دیوید کامرون» نخست وزیر انگلیسی گفت: رژیم ایران یکی از دیکتاتورترین و سرکوبگرترین رژیم هاست، ما احتیاجی نداریم این مسیر استبدادی را تحمل کنیم.

— جان علیاحضرت ملکه این فرمایشات بابت ویسکی فرداعلای دیشبتان نیست که فردا و پس فردا به اتهام «فاش کردن اسرار دولتی» برکنارتان کنند؟!

راهنمای حل المسائل!

کامران دانشجو وزیر علوم گفت: هرج و مرج و سوت زدن فعالیت سیاسی نیست، باید فعالیت‌های سیاسی در چارچوب دین انجام شود.

— لابد در حدود چگونگی «طهارت» و دعای سوراخ‌های بالا و پایین! و چگونگی آمیزش با گاو و گوساله و خر بر حسب «حل المسائل امام»؟! **محفل درویشی!**

سایت «کلمه» وابسته به جنبش سبز: مصطفی دانشجو وکیل ۱۴ تن از درویش زندانی، توسط جمع زیادی از مأموران امنیتی دستگیر شد و او را به نقطه نامعلومی انتقال دادند.

— محفل درویش زندانی، بی وجود ایشان «صفا» نداشت!

آتش‌افشان



بزرگداشت چشم گیر

● روز یکشنبه ۱۵ می‌مراسم بزرگداشت منوچهر سخایی خواننده نامدار از سوی رسانه‌های همگانی لس آنجلس به همت مرتضی برجسته در محل خانه فرهنگ ایران با حضور تعداد انبوهی از ایرانیان به شایستگی برگزار شد.



تجلیل شایسته

● از مهندس عبدالحمید اشراق یکی از چهره‌های کم نظیر و مشهوری که به چند هنر آراسته است و بیشتر در معماری شهره می‌یابد، در لس آنجلس و به دعوت دکتر حشمت شهریاری مدیر ماهنامه «آیین جهان» در یک جلسه نه چندان عمومی به شایستگی تجلیل شد.



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

توضیح روی جلدی!

«معمول است که درباره روی جلد مجله توضیح و یا شرحی در صفحات داخل مجله داده می‌شود ولی در چندین شماره پیش و از جمله هفته گذشته، مطلبی درباره روی جلد ندیدیم؟»

● روی جلد شماره گذشته نیاز به توضیحی نداشت و در مواردی دیگر روی جلد را لزوماً در موقعیتی تغییر داده بودیم که صفحات داخلی آماده شده بود.

تنها راه رهایی

«با این که کمتر دیده شده بود که سردبیر فردوسی از عقیده ایدئولوژی، مکتب و سیستم خاصی طرفداری و یا حمایت کند ولی مثل این که با پیشنهاد سیاسی اسماعیل نوری علا و دوست و همکار سابق مجله فردوسی در مورد «سوکولاریسم» و نظام آینده ایران خیلی همدلی می‌کند؟»

● در واقع «سوکولاریسم» آرزوی دیرینه اوست با استقرار نظام مردم سالاری و عدالت اجتماعی در هر نوع نظام حکومتی (البته غیر از مذهبی).

اشتباه در نقل شعر

«در نقل شعری از آذر بیگدلی: (به) شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه) چند سهل انگاری چاپی و یا از روی نسخه غلط شعری بود.»

● به جز یک غلط تایپی (جدال) که (جواب) بود در دو مورد دیگر به مجموعه شعری که رجوع کردیم به همان ترتیب بود که به چاپ رسید با این حال چون حضرتعالی از اهالی شعر و ادبیات ایران هستید، به احتمال زیاد نظر شما درست است.

حال و احوال...

شعر بلند شاعران

«اختصاص صفحه‌ای به شعر بلند یک شاعر به طور اختصاصی برای دوستان شاعران محمد عاصمی، دکتر اسماعیل خویی است یا شامل سایر شعرا هم می‌شود؟»

● در مورد زنده یاد محمد عاصمی در واقع نوعی ذکر خیر و یادی از آن عزیز است که در کنار ما نیست ولی چاپ اشعار بلند دوست متفکرمان دکتر اسماعیل خویی در قالب قصیده و یا رباعی، خود یک مقاله سیاسی حاوی بسیاری از مسائل اساسی است.

گپ و گفت:

۱- «خیلی ماجراها و مطالب اساسی از تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران نامفهوم و ناگفته مانده، صفحاتی را به این مسائل اختصاص دهید.»

— این جور مطالب جای طرحش در ماهنامه‌ها و فصل نامه هاست و انشاالله در بازگشت به وطن اما فعلاً اگر مسائل این پنجاه و صد سال و دوران خودمان را دریابیم، مغتنم‌تر است!

xxx

۲- «اگر دسترسی به جوک و لطیفه‌های تازه ندارید از سایت مخصوص اینترنت استفاده کنید ولی «شوخدلی» را از صفحات مجله کنار نگذارید؟!»

— جوک‌های اینترنتی بدجوری «قومی» و این شهری و آن شهری شده است! بابت لطیفه نیز کم نداریم ولی گاهی اوقات «صفحه و ستون» کم می‌آوریم!

xxx

۳- «بعضی از دوستان نویسند و روزنامه نگار شما در شماره‌های اولیه حتی تا نیمه راه با شما بودند ولی

مدتی است که خبری از آنها در صفحات هفته نامه شما نیست». — بعضی‌ها، کار و بارشان مانع همکاری مداوم است. چند تنی از آقایان خصوصیات نویسندگی حرفه‌ای را ندارند و قلمشان موسمی است و چندتنی از دوستان نیز معمولاً هر وقت «حال» پیدا کردند چیزی می‌نویسند. در هر حال ما همیشه از همه آنها التماس دعا و همکاری داریم!

خارج از محدوده؟

پرهیز از نفاق

● از درج مقالاتی که موجب نفاق و مانع از اتحاد ایرانیان و یا تخطئه مبارزان (از هر دسته و گروهی) می‌شود، خودداری کنید. داریم در غربت می‌پوسیم!

— خود ما هم بر همین اعتقادیم و تا به حال هم چنین بوده است. اما «درد وطن» حضرتعالی حکایت دیگری دارد که ما هم داریم!

مصمم‌تر در مبارزه!

● با شرح زجر و جنایت و تجاوز و وحشیانه در زندان‌های جمهوری اسلامی آن هم در رسانه‌ها، مردم به جای مبارزه به «انزوا» پناه می‌برند. مردم ما همه می‌دانند با چه رژیم شریری طرفند!

— البته مردمی که به مقابله رژیم سفاک آخوندی می‌روند این واقعیت را می‌دانند اما مردم ایران باید بیشتر بدانند تا در سرنگونی حکومت اسلامی مصمم‌تر باشند!

رسانه‌ها و روح مسیحایی

● با خاموش شدن چراغ یک رسانه بر اثر مشکلات مالی در واقع لامپ سالن خانه یک ایرانی می‌سوزد. ایرانیان ولو شده با صرفه جویی یک بسته نان یک دلاری می‌توانند از تاریکی مطلق سالن رسانه‌ها جلوگیری کنند!

— با اعتقاد به این که اکثر رسانه‌های مکتوب نوشتاری، دیداری و شنیداری ایرانی، به خصوص در لس آنجلس در ۳۰ سال گذشته نقش مؤثری در آگاهی هموطنان و مبارزه با جمهوری اسلامی داشته‌اند، امیدواریم همت ایرانیان در غربت هم بکند «آن چه مسیحا می‌کرد»!



روزنامه نگار پراوازه

● «سیاوش آذری» روزنامه نگار پر تجربه و برنامه ساز موفق رادیو «صدای ایران» که به صدای آمریکا پیوسته بود دوباره به لس آنجلس بازگشت. وی مسئولین «صدای آمریکا» را به دسیسه و باند بازی و هم سویی با تبلیغات جمهوری اسلامی متهم کرده است.



شاعر ملی

● چندسالی است که با وجود همه شاعران نوپرداز در ایران، یک غزلسرای ناسیونالیست به اسم دکتر مصطفی بادکوبه‌ای «گل» کرده و با اقبال مردم روبرو شده است تا جایی که اشعار جذاب میهنی او موجب گردید که دستگیر و زندانی شود. معروفترین شعر او «وطن» است.



خواننده همه ایرانیان

● بانو «سینما بینا» خواننده پراوازه ترانه‌های محلی ایران، به برگزاری کنسرت‌های موفق سه دهه خود در همه شهرهای جهان- که بیش از صد ایرانی حضور دارند- ادامه می‌دهد و ماه‌های می و جون تور سراسری اش در آمریکا و کانادا خواهد بود و او خاطره انگیزترین آهنگ‌های خود را اجرا می‌کند.

درگیری خامنه‌ای و احمدی نژاد با پایان قهر، یا حبس خانگی وی به دستور رهبر، با بازگشت وی به پشت میز ریاست جمهوری تمام شده ولی ماجرای آن ادامه یافته است. اعتقاد من بر این است که این بازگشت بیشتر یک «آتش بس مصلحتی» است تا «سازش» و تسلیم شدن در مقابل خامنه‌ای که تا به حال برنده تمام برخوردهای جناحی و گروه‌های حاکم بر کشور بوده است.

چون از یک طرف مقام رهبری و جانشین امام زمان (به تازگی نایب خداوند) تبدیل به یک «مترسک سرخرمن» شده و از طرف دیگر رییس جمهور محبوب و دارنده بیست و چند میلیون رأی ساختگی، به قول یکی از سرداران سپاه مبدل به همان «تاپاله‌ای» شده است که در شهرداری افتاده بود.

اما خامنه‌ای نیز - با تمام قدرت نمایی‌هایی که می‌کند - به هیچ وجه

قادر به تکرار کاری که خمینی با بنی صدر کرد نیست زیرا «اگر می‌توانست» تا حالا به این کار دست زده بود.

خمینی ساخته ماشین تبلیغات جهانی و به عنوان «گاندی» و «قدیس زمان» و در عین حال یک «باور ملی» بود! در حالی که خامنه‌ای دست ساز رفسنجانی و گروه‌های دستپاچه و نگران از دست دادن حکومت است.

خمینی در زمان خود، حرف آخر را می‌زد ولی امروز در حکومت اسلامی، از مواضع قدرت، ساز جداگانه‌ای زده می‌شود و حتی ادعایش را به عنوان خامنه‌ای قالب می‌کند. به اضافه این که خامنه‌ای نیز همه پل‌ها را، پشت سر خود خراب کرده و همه کسانی را که می‌توانستند جانشین احمدی نژاد باشند با دست احمدی نژاد از میدان حکومت بیرون رانده و به دشمنان بالقوه تبدیل کرده است.

در تمام این مدت خامنه‌ای هرگز به شخصه، تهدیدی علیه احمدی نژاد نبوده و به اشاره و نصیحت بسنده کرده و این اطرافیان او بوده‌اند که با شمشیرهای «وا ولایتا» به جان احمدی نژاد افتاده‌اند.

ریشه این درگیری را می‌توان در جنگی که از انقلاب مشروطیت آغاز شده است پیدا کرد: مقابله سنت با مدرنیته. در انقلاب مشروطیت، «مشروعیت» به ظاهر از جامعه رانده و سمبل آن «شیخ فضل الله نوری» به دار آویخته شده ولی مشروعیت در بطن جامعه باقی ماند و شروع به بارگیری و یارگیری کرد.

در سال ۵۷ آمریکا و کشورهای غربی و مزدوران ایرانی آنها به این «مشروعیت» پوسیده — که قابل عرضه به جامعه آن زمان نبود - رنگ مدرنیته زدند و افکار خود را به «نام خمینی» به مردم قالب کردند.

این بار مشروطیت (که به نظر من همان مدرنیته است نه نوع



رنگ آمیزی حکومت نه انحلال رژیم؟

حکومت) از جامعه رانده شد ولی در بطن جامعه باقی ماند. مدرنیته در مقابل مشروعیت این شانس بزرگ را دارد که هم آهنگ با زمان است. در انتخابات سال ۸۸ رفسنجانی و طرفدارانش دریافتند که حکومت مطلقه ولایت فقیه به پایان

خط رسیده و باید طرحی نو در انداخت. موسوی و کروبی همانطور که خود نیز اعلام کردند در «چارچوب اجرای قانون اساسی» و رنگ کردن اسلام آخوندی سرخ، به اسلام سبز کاندیدای ریاست جمهوری شدند. خامنه‌ای حاضر نبود و نیست که اهرم قدرت را از دست بدهد و به همین خاطر یکی از ده‌ها پادوی نهاد رهبری را آورد تا گوش به فرمان او باشد و با تقلب نیز بار دیگر وی را ابقا کرد.

اما در اعتراض عمومی بعد از انتخابات فریاد «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» احمدی نژاد و گروهش را بیدار کرد و به فکر «مکتب اسلام ایرانی» انداخت.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که درگیری فعلی بین «مشروعیت» به رهبری خامنه‌ای و آخوندها و پاسداران و سردارانی است که منتفع از این سیستم از یک طرف و گروه موسوم به فتنه و پاجوش‌های سبز آنها در خارج و احمدی نژاد و گروهش در داخل — با تظاهر به

مدرنیته که خواست امروز جامعه جوان ایرانی است — از طرف دیگر می‌باشد.

این گروه‌های اصلاح طلب و «متظاهران به مدرنیته» همان طرفداران انقلاب اسلامی هستند که رؤیای «روزهای طلایی دوران امام» را می‌بینند. آنها هیچ مشکلی با آخوند و با مشروعیت ندارند! آنها هیچ دردسری با قانون متحجر جمهوری اسلامی ندارند! بزرگ‌ترین سخنگوی آنها خانم شیرین عبادی در مصاحبه‌ای معتقد است که: نباید دست به ترکیب حکومت زد بلکه باید قانون اساسی را به اجرا درآورد! از نظر نامبرده اگر قوم‌های ایرانی بتوانند از زبان خود استفاده کنند، مشکل حل خواهد شد!!

مشکل امروز ایران به نظر این خانم «زبان» است!! اما مشکل امروز ایران به نظر من «گوش» است که حضرات صدای ملت را نمی‌شنوند.

گروه احمدی نژاد هم می‌خواهد «حکومت را اصلاح کند». چگونه؟ با اسلام ایرانی و مکتب ایرانی و اسلام بدون آخوند. یعنی یک بار دیگر ما حکومت مذهبی را بپذیریم و فقط حاکمان ریشوی ما به جای عبا و عمامه، کت و شلوار و پیراهن مدل «ننه حسن» به جای علی خواجه، خواجه علی را بر خود مسلط کنیم.

این هم یک نوع رنگ است. همه می‌خواهند - به مصداق معروف «فلانی گنجشگ رنگ می‌کند و به عنوان قناری می‌فروشد» — حکومت را «رنگ زده» و به مردم ایران قالب کنند. هیچکس نمی‌خواهد بفهمد که اکثریت ملت به دنبال جدا کردن مذهب از حکومت و سیاست است و بس!

اما متأسفانه حکومت در هزار و چهارصد سال پیش زندگی می‌کند و اکثریت ما مخالفان برون مرزی رژیم در چهل سال پیش در جا می‌زنیم و ملت در حال ذوب شدن تدریجی است.

جنايات احكام اسلامي، «آنكار ديگر» علني حکومت آخوندي!



بسجد تابر حسب آن، این حکم ضد انسانی را به اجرا در آورد. آخرین قصاص (که اتفاقاً با احساسات انسانی نسبت به قربانی نیز همراه بود) مانند اسید پاشی به صورت یک دختر و کور شدن او هم، ولی با عکس العمل منفی در جهان و حتی در ایران، به تعویق افتاد. قرار بود به موجب حکم قصاص با چکاندن چهار قطره اسید به چشمان مجرم اسیدپاش او را نیز از دو چشم مانند قربانی اش کور کنند.

حکومت اسلامی که برای اجرای چنین قانون وحشیانه‌ای خود را بی تاب نشان می‌داد و به قول معروف به زمین و آسمان می‌زد که به نحو نوعی و با شیریه مالیدن به سر جهانیان، آن را به اجرا در آورد ولی یا برای توجیه این احکام ضد انسانی همچنان متوسل به محافل مذهبی و دانشگاهی شد که این مجازات غیر انسانی را توجیه کنند.

بنا به گزارش خبرگزاری حکومتی (ایسنا) یک استاد دانشگاه و عضو سابق شورای عالی انقلاب فرهنگی، با بیان این که «اگر قصاص نباشد، قتل آسان می‌شود و کینه‌های اجتماعی گسترش می‌یابد»، از حکم قصاص اسلامی دفاع کرد و افزود: «قصاص حمله به زندگی نیست بلکه دفاع از آن است»!

این استاد علوم اجتماعی دانشگاه به نام رحیم پور ازغدی در جمع دانشجویان دانشگاه بهشتی گفت که: قرآن در مورد قتل عمد به قصاص توصیه نکرده بلکه به عفو توصیه کرده است.

این در حالی است که جمهوری اسلامی تا به حال تعداد کثیری از ایرانیان را حتی بدون این که مرتکب قتلی شوند و به بهانه «محارب با خدا»! «ضدیت با حکومت اسلامی»! حتی در موارد خصوصی تری نظیر «دشمنی با ولایت فقیه» جلوی جوخه

آوانگاردیسم او در انقلاب و بلوا، درباره مشاعرشان به کار بیفتد. که این چه غلطی بود که مرتکب شده‌اند. ترو چسبان در تنور آماده، خمیر قضاوتش را چسباند و نانش را پخت که مزه حکومت اسلامی، اجرای این احکام اسلامی بود و تا توانست نمایش «قاصم الجبارین» و «مفسد فی الارض» بازی به راه انداخت و وقتی نیز «حکم شرعی» کم آورد با اتهام ساختگی «تحکیم رژیم گذشته» عده زیادی را سینه کش دیوار گذاشت و یاب چوبه دار سپرد!

آن هم در سال هایی که تمام «انقلابیون» کذا و کذا در خواب خرگوشی بودند و جهان هم ککش نمی‌گردد ولی بالاخره وجدان مفعوله شان، به کار افتاد و حساب و کتاب «حقوق بشر» را داریم — در کنار منافعی که از کنار آن، از ایران می‌بردند. به حساب آوردند و اعتراض به سنگسار و قصاص و سایر احکام اسلام عصر حجری آغاز شد.

اما وقتی جماعت دنیا بالاخره «دو زاریشان افتاد» — که حکومت اسلامی در قرن بیستم هر چه دلشان می‌خواست قصاص بازی در آوردند. تا کشید به قرن بیست و یکم که بالاخره ماست خور رژیم آخوندی را بابت این احکام شرعی گرفتند.

اکنون سال هاست که اجرای احکام قصاص از سوی حکومت اسلامی، با عکس العمل شدید کشورهای جهان (اتحادیه اروپا، آمریکا، کانادا و دیگر کشورهای جهان) و از سویی افکار عمومی این کشورها روبه رو می‌شود که به توقف این احکام شرعی انجامیده ولی قوه قضاییه پس از هزار چند مدتی فیلش یاد هندوستان و شترش یاد بادیه العرب می‌کند یک حکم قصاص را علنی می‌کند تا میزان افکار عمومی در داخل و خارج را

با وقوع کودتا / انقلاب بهمن ۵۷، آخوند منتظر قبضه کردن تام و تمام حکومت و مال و منال آن نبود. که پیشاپیش خود را روی «گنج درآمد نفتی» می‌دید. ولی بر اثر این «بلوا و شورش و توطئه» بایستی به آن چیزی می‌رسید که سالیان دراز در حسرت آن مانده و حتی از این بابت کینه به دل گرفته بود: پوست تخت قضاوت! و صدور احکام شرعی!

یعنی «آنکار دیگر» آخوند که دیگر احتیاجی به آن «کار دیگر» شان ندارد که در «خلوت» مرتکب می‌شدند!

آخوند قرن ها به عنوان «احکام شرعی» گردن زده بود، دست و پا و گوش بریده و چشم درآورده و آدمیان را میان جرز دیوار گذاشته و یا با سنگسار جانشان را گرفته و از این راه بر جان و مال و ناموس خلق الناس، مسلط بود و ناگهان، زمانی با ظهور رضا شاه این «حق خدادادی»! او به خیالشان «مسلم» را از او سلب کرده بودند! حقی که بدون آن گردن زدن به دلش نمی‌چسبید! دست و پا بریدن، او را ارضاء نمی‌کرد. آه و ناله و ضجه زن یا مردیکه تا نیمه بدن در خاک بود. و ضربات متعدد و مستمر سنگ را بر سر و روی خود با رنج بسیار تحمل می‌کرد. لذت او را از این که کیان «اسلام عزیز» را با خون و جان انسان‌ها نگهداشته است — فراهم نمی‌کرد.

انقلاب اسلامی، اولین ره آوردش احکام اسلامی و تسلط آخوند بر دم و دستگاه «قضاوت» بود و فی الفور نیز جاری ساختن احکام اسلامی قصاص و غصب و مصادره، و تشخیص «محاربه با خدا»! و «مفسد فی الارض».

آخوند فرصت طلب — پیش از آن که متفقان و متحدان «روشن فکر» سوسیالیست، مارکسیست، کمونیست ملی و

● به فرزند فرزانه‌ی ایران استاد احسان یارشاطر که بر و بحر را همچنان می‌دود و نمی‌ایستد.



علیرضا میبدی

بی شماران گره دریایی
غرقه در تنهایی

پیش از این دیواری
یا در و پنجره‌ای

بین ما فاصله بود

اینک اما همه فاصله‌ها، دریایی ست

گرچه از توشه دنیا چیزی

جز عصا بیش نماندست مرا،

جاده‌ها

رودها

ترعه‌ها

دریاها

با همین کهنه عصا باید رفت!

همه را می‌باید

از همان نقطه آغاز

دگر بار دوید.

ماندند نیست روا

یا که چون طعمه

سکون باید و مُرد

یا که چون نیزه

شتابان شد و جست

به خودم می‌گویم

تک و تنها به کجا؟

مرد! سن و سالت بالا است

قوت پایت کو؟

بُنیه و نایت کو؟

چه نیازی ست به پا

چه نیازی ست به نا

با همین کهنه عصا باید رفت

به گمانت خطری در پیش است؟

در خفا باید رفت

خانواده به تن فروشی بر اثر فقر شده است در حالی که همین مثلاً استاد دانشگاه بهشتی تهران گفته است: «بزرگترین قربانی هرج و مرج جنسی زنان هستند»!

حکومت اسلامی از اجرای حکم قصاص و سنگسار به قول خودشان «استفاده ابزاری» می‌کند و با این گونه مجازات‌ها به جوّ رعب و وحشت در جامعه دامن می‌زند و گرنه مانند تمام کشورهای جهان از قوانین انسانی‌تر و عادلانه‌تری استفاده می‌کرد نه از احکام ۱۴۰۰ سال پیش آن هم در مورد یک کشور عقب مانده قرون وسطایی!

«پندار»

ببینید کدام بالاتر و کدام ضد انسانی است!

می‌گفت برای یک غلط اگر هزار دلیل بیآوری می‌شود هزار و یک غلط! مردم ایران خود شاهدند در همه این سال‌هایی که برای مجازات «زنای محصنه» قانون سنگسار تاکنون در ایران به اجرا درآمده است، اغلب موجب از هم پاشیدگی خانواده‌ها شده و در سنگسار کردن زنان به جرم زنا محصنه تعدادی از فرزندان آنها بی مادر گردیده‌اند و یا در مجازات مردان زناکار، خانواده‌های بسیاری بی نان آور مانده و دچار بدبختی و تنگدستی گردیده و در موارد متعددی موجب تن دادن مادر

اعدام قرار داده و یا به چوبه دار سپرده است. و یا در مورد قتل‌های معمولی «قصاص» را به فروش گذاشته و قاتل می‌تواند با پرداخت پول به اولیای دم از «قصاص» نجات پیدا کند، ضمن این که مبلغی از این دیه نیز نصیب قوه قضاییه می‌شود.

بنا به گزارش خبرگزاری حکومتی «ایسنا» استاد دانشگاه بهشتی «سنگسار» را هم «برای دفاع از حریم زن و فرزند ضروری» دانسته و ادعا کرده است: خودتان و جود ۷۵ درصد مادران مجرد و کودکان بی پدر را با سنگسار مقایسه کنید تا



بیژن صف‌سری
روزنامه نگار

خشونت بد! خشونت خوب!

برانگیختن حس انتقام‌جویی و کینه در افراد جامعه به خصوص کودکان و نوجوانان!

«تصمیم‌گیری دادگاه برای کور کردن فردی- که متهم با اسید پاشیدن به صورت یک دختر و کور شدن چشمان او شده است- عکس العمل‌های بسیاری را در وسایل ارتباط جمعی بدنبال داشت. اما من در اینجا قضیه را از بُعد دیگری بررسی کنم و آن اینکه اثرات این مجازات و مجازات‌هایی از این دست بر روان بچه‌های کشوری که قانون قصاص بر آن حکومت می‌کند چیست؟ قانونی که از لوحه‌ی «هموایی» متعلق به بیش از سه هزار و هفت صد سال پیش (و حتی بسیار پیش از آن) برای ما به میراث گذاشته شده است.



مژگان کاهن
روانشناس

در حقیقت بزرگ‌ترین خطر به اجرا در آوردن این قانون، توجیه خشونت است و یکی از عواقب اصلی آن می‌تواند این باشد که خشونت را در افراد جامعه بخصوص کودکان و نوجوانان "درونی" کند. پیامی که اینگونه مجازات‌ها برای بچه‌های ما دارد، ترسیم کردن دومدل خشونت است: "خشونت بد" و "خشونت خوب". در این مدل ذهنی که می‌تواند ناخودآگاه باشد، حس «انتقام‌جویی» به عنوان موتور برای "خشونت خوب" مورد تایید قرار می‌گیرد. این حس انتقام حتی می‌تواند فرای قوانین قرار بگیرد و نهایتاً نه قانون، بلکه این خشم و نفرت قربانی است که تعیین‌کننده و تصمیم‌گیرنده برای مبادرت به خشونت می‌شود. به نوعی، زمانی که یک نظام افراش را به عامل آسیب‌بدنی (اسید پاشیدن به قصد کور کردن) یا مرگ دیگری (کشیدن صندلی از زیر پای محکوم به اعدام) تبدیل می‌کند این پیام را برای کودکان و نوجوانان ما به همراه دارد که می‌توان حس انتقام‌جویی و خشم را با عملی خشونت بار تسکین داد و این همان "خشونت خوب" است. به عبارتی وقتی فردی احساس قربانی بودن می‌کند، عکس العمل خشونت بارش برایش «مشروع» می‌شود. در عین حال از اقدام به خشونت بعنوان "ابزاری برای تسکین روان قربانی" استفاده می‌شود. این به نوعی نه تنها ارزش گذاری حس انتقام‌جویی است بلکه تشویقی است برای اقدام به خشونت در جهت رسیدن به رضایت درونی. این ارزش‌های (یا ضد ارزش‌ها) درونی شده می‌توانند وارد زندگی روزمره‌ی بچه‌های ما شوند و به آن‌ها اجازه دهند که "حس انتقام" را بعنوان "مامور اجرای قانون" تلقی کنند و دست به اعمال خشونت آمیز بزنند.»



ابراهیم نبوی
طنز نویس و فعال سیاسی

بازی دو مستاصل!



یکی حیثیت بر باد رفته و دیگری رزنگ و مرورنده!

«بازی رهبری و احمدی نژاد، پیش از آنکه قدرت‌نمایی یکی برای دیگری باشد، بازی دوسوی «مستاصل» است. استیصال وضعی است که در آن فرد چاره‌ای برای رفتن به وضع بهتر ندارد، برای بازگشت به عقب نیز تردید می‌کند، چون زیان خواهد دید.

«وضعیت سید علی خامنه‌ای: او با پیام تبریک خود به احمدی نژاد در روز ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ عملاً همه تخم مرغ‌هایش را در سبد رئیس‌جمهور (با تقلب منصوب شده) گذاشت و به خاطر حفظ او بیش از شصت درصد نیروهای اجرایی گذشته حکومت را که مردان خودش بودند از دست داد و هشتاد درصد وکلایی که در دوره‌های گذشته به مجلس راه یافته بودند، از حکومت و قدرت حذف کرد.

نیروهای نظامی و انتظامی و دستگاه تبلیغاتی را پشت سر احمدی نژاد کشاند و حیثیتی که همواره - با سکوت سعی می‌کرد حفظ کند، و به جای برکناری افراد خودشان را وادار به استعفا می‌کرد - از دست داد.

«وضعیت احمدی نژاد: محمود احمدی نژاد، بچه عقده‌ای بی‌شعور و بی‌برنامه‌ای نبوده که هوس رفتن نیویورک و هشت سال ملاقات با بزرگان سیاست جهان را داشته باشد و روزی که به او بگویند برو، بپراحتی برود. او همه قدرت را از خامنه‌ای گرفته است. به مجلس علناً گفته است که شما در راس امور نیستید.

قوه قضائیه را بارها تهدید کرده است و می‌داند که اگر بپراحتی - یا با واگذار کردن حکومت به اصولگرایان و یا با حذف شدن توسط مجلس - اگر بنا باشد برود، تمام آنها که در این شش سال، توسط او له شده‌اند (اعم از عموم مردم و نیروهای حکومتی و مخالفان سیاسی) او را رها نخواهند کرد.

احمدی نژاد می‌خواهد با بازی کردن با افکار عمومی «سوسیالیزم یارانه‌ای» و «ناسیونالیسم مکتب‌مثنائی» را کنار هم بگذارد و با قدرت‌نمایی در مقابل رهبر، رای مردم را به دست بیاورد.

برای احمدی نژاد که باور کرده است که خودش یک «موهبت آسمانی» است، هیچ چیزی غیر قابل تصور نیست. او دندان‌های خامنه‌ای را شمرده است. او می‌داند که خامنه‌ای خمینی نیست که ظهر عصبانی بشود، عصر بنی صدر را برکنار کند.»

«محمود احمدی نژاد یک دکان سه نبش در سیاست امروز کشورمان باز کرده که نه تنها باعث نگرانی سران رژیم گردیده بلکه گروهی از مردم را هم با «متاع ملی گرایی» و «مقابله با رهبری» به جلوی دکان خود کشانده است تا با یک تیر دو نشان زده باشد که اولین مقصود و نیت از این بلوهای جنگ زرگری، شکستن تابوی رهبری است و دومی کسب مقبولیت نزد مردم برای انتخابات پیش رو تا مراد و یار غارش مشایی را بجای خود بر تخت ریاست جمهوری بنشاند.

آنچه مسلم است در این کشاکش قدرت آنکه بازنده است، شخص رهبری نظام است هر چند اگر با حکم حکومتی مجلس را وادار به خلع احمدی نژاد از ریاست جمهوری کند.

این شکست از همان روزی آغاز شد که بنا به خواست و توصیه‌ی فرزند دلبد خود آسید مجتبی، فرد بی‌نام و نشانی (احمدی‌نژاد) را از صندوق‌های رای بیرون کشید که هرگز گمان نمی‌برد روزی این فرد انتخابیش با سلاح اصل ۵۳ قانون اساسی که صراحتاً می‌گوید هیچ کسی در عزل و نصب وزرای دولت

فریب این دکان سه نبش را نخورید!

شعارهای ناسیونالیستی و ملی گرایی حکومت آخوندی پایان دهد!

حق دخالت ندارد، نه مجلس و نه شخص رهبری نظام، عرصه را بر او تنگ نماید.

از سوی دیگر آنکه نقش اول این شعبده را دارد با همه به ظاهر «جهالتی» که از خود نشان می‌دهد، از همان روز اول پوشیدن ردای ریاست جمهوری - که بر تنش زار می‌زند - با نمایش عملی نمادین که نامه نوشتن به صاحب الزمان بود و آن را در چاه جمرکان انداخت، به همه آنهائیکه او را سر دست گرفته بودند و چون خار در چشمان ملتی فرو می‌کردند، به صراحت گفت که خط و ربطش از «جایی دیگرست نه بیت رهبری»!

اما همه آن مریدان و طرفداران رهبر خود را به نشنیدن زدند و امروز - که از خواب پریشانی که برای مردم دیده بودند برخاسته‌اند - خود را اسیر آن می‌بینند و با تکذیبها و اقرار به مخالفت با رئیس جمهور شدن احمدی نژاد، قصد تبرئه خود را دارند؛ مثل مصباح یزدی که همین چند روز پیش از بیخ و بن منکر هر گونه تأیید احمدی نژاد شده است.

اما در این میان آنانکه احمدی نژاد را هدایت می‌کنند، با نگاه به گذشته سی ساله نظام جمهوری اسلامی که

در هر دوره برای جلب آرای مردم متوسل به صدها ترفند شده است، حيله‌ای اندیشیده‌اند تا با شعارهای «ناسیونالیستی» و «ملی گرایی» که متأسفانه خوشایند ملت دلزده از حکومت دینی است (ضمن پایان دادن به حکومت سی ساله‌ی روحانیت) خود جایگزین روحانیت شوند و این ریشه تمامی ماجرای اختلافی است که امروز تیتراژ، اخبار ایران، توجه رسانه‌های خارجی را هم بخود جلب کرده است.

عجبا که در این میان حتی «جنبش سبزی» هم، چنان محو تماشای این شعبده شده‌اند که تا به امروز آنها هم ناخود آگاه در تأثیرگذاری این شعبده بر اذهان عمومی نقش فعالی داشته‌اند.

بی شک پایان این شعبده با برکناری احمدی نژاد از ریاست جمهوری خواهد بود و برای پیشگیری از عواقب این برکناری، باز هم موج دستگیری‌ها، و بگیر و ببندها اوج خواهد گرفت، اما این بار کسانی در مظان اتهام خواهند بود، که از سینه چاکان احمدی نژاد و جریان منتسب به جریان مشایی هستند.»

بخشی از مقاله: پدرام فرزاد - فعال سیاسی و نویسنده



۸ سال دوره پوست اندازی رژیم؟!؟

تصمیم گیرندگان پشت پرده تشخیص داده‌اند که دین حکومت هر چند سال یک بار، نیاز به چاشنی و چالشی تازه دارد!

یادمان نرود آیت الله خامنه‌ای تقریباً سه دهه قبل در بین معمم‌ها جزو معدود کسانی بود که از دکتر شریعتی تمجید می‌کرد. به قول دیگران «روحانی ای بود روشنفکر و به روز»، شعرومان می‌خواند، آثار «ژان پل سارتر» را مطالعه می‌کرد و با «مهدی اخوان ثالث، شمس آل احمد» و خیلی از اشخاص دیگر پیپ می‌کشید، ولی همین شخص بعد از برتن کردن قبای رهبری، وارد دنیایی دیگر شد. تقسیم دیگران توسط او به «خودی» و «غیرخودی» باعث صدور دستور مستقیم و غیرمستقیم مرگ هزاران نفر در همین ایران خودمان شد.

با در نظر گرفتن عمر تقریبی ۳۰ سال برای تغییر هر رژیم، طبیعی بود که تصمیم گیرندگان پشت پرده این رژیم باید دنبال آلترناتیوی (هر چند ظاهری) برای «دولت»‌های مطیع رهبری می‌گشتند تا عامه مردم را به سمت این نظریه سوق دهند که «دولت» حاضر (فرض کنید از دوم خرداد ۷۶ تا سال ۸۴) بهتر از «دولت»‌های قبلی است و حداقل‌های آزادی فردی و اجتماعی در این دولت در نظر گرفته شده، چندصدایی در جامعه مشاهده می‌گردد، روابط با همسایگان بهتر از قبل شده، حتی تابوی مذاکره با امریکانیز در حال ترک برداشتن و شکسته شدن است، دخترها حق گرفتن دست پسرهارا در خیابان دارند آن هم بدون ترس از این که نیروی انتظامی جلوی آنها را بگیرد و در مورد نسبتشان سوالات شب اول قبر پرسد و ... فکر کردند و فکر کردیم تغییری در نظام به وجود آمده؛ در اصل نظام.

غافل بودیم از این که بسیاری از کثافت کاری‌ها قرار است به نام همین «دولت» سند بخورد و حتی در همین «دولت» رقم زده شود.

غافل بودیم از این که این دولت و این هشت سال، دوره پوست اندازی نظام است و غربال کردن نیروهایی که اول مستعمل و سپس مستهلک شده و به درد نمی‌خوردند و جایگزینی آنها با عواملی که «ذوب شدن در ولایت» برایشان افتخار بود و هنوز هم هست.

غافل بودیم... عاقلانه این است که قبول کنیم غافل بودیم.

هم اکنون نیز پس از ۶ سال از روی کار آمدن احمدی نژاد، صدور چند حکم حکومتی از سوی آیت الله خامنه‌ای برای همراهی مجلس شورای اسلامی با وی و خانه تکانی به معنای واقعی در کابینه، سهمیه بندی بنزین، هدمند کردن یارانه‌ها، شورا دادن کلیه کشورها علیه ایران در سازمان ملل و دیگر مجامع بین المللی، سینه سپر کردن جلوی صدور تحریم‌های کمرشکن علیه ایران که بیشترین ضربه را مردم از این تحریم‌ها خوردند و ... خیره سری - که احمدی نژاد و یکدندگی وی جلوی برگشت خوردن عزل حیدر مصلحی، وزیر اطلاعات، توسط آیت الله خامنه‌ای که در رسانه‌ها به «استعفا» تغییر نام پیدا کرد و بست نشینی ۱۱ روزه او در منزلش که تشبیه به اعتراض علیه شخص اول واقعی مملکت (خامنه‌ای) شد - نیاز به این احساس می‌شود که «مهره فدایی» رهبر جمهوری اسلامی، طبق دستور، یک بار دیگر خود را سپر بلا کند تا همگان به اشتباه تصور کنند او برابر رهبر مملکتش قد علم کرده است. سپس با توسری خوردن و به التماس افتادن، اقتدار رهبری را در برابر دیدگان دیگران به نمایش بگذارد و «عین بچه آدم» برگردد سرکارش و دستوراتی که ابلاغ می‌شود را مهر و اجرا کند.

همان تصمیم گیرندگان پس پرده رژیم، بنا به تجربیاتی که کسب کرده‌اند تشخیص داده‌اند این حکومت، هر چند سال نیاز به چنین چالشی دارد که بیشترین ریزش‌ها از دل همین چالش‌ها حاصل می‌شود و سرسپردگان به یک بار رهبری نیز در کوره همین منم زدن هاگداخته و گداخته تر شده و همچون حصاری در برابر حمله به سوی شخص خامنه‌ای سینه سپر می‌کنند.

گول نخوریم. این بار نیز همان بازی است. مهره فرق کرده، میدان بازی نیز. اما بازی، همان بازی است. «امتحان وفاداری در برابر ولی امر» نام این بازی است که حتی یار ۵۰ ساله خامنه‌ای (هاشمی رفسنجانی) از این بازی حذف شد.»



روزگار را زیر بمباران نصیحت، نق زدن و منفی بافی به بطالت می گذرانیم!

سفارش و توجیه نفرمائید، پیشنهاد کنید که چه باید کرد؟!



اسماعیل نوری علا

نصایح بی مخاطب

هیچ توجه کرده‌اید که نصیحت و سفارش و نق زدن، از یک سو، و وعده و تهدید، از سوی دیگر، هر یک می‌توانند از نوع رابطه‌ی گوینده‌شان با «قدرت» حکایت کنند؟

من فکر می‌کنم که اگر کمی در این نکته دقت کنیم می‌توانیم راهنمایی برای تنظیم توقع مان از مفسران و رهبران و نخبگان سیاسی خودمان در

خارج از کشور به دست آوریم؛ راهنمایی که قادر است از ائتلاف انرژی و وقت ما در کار سیاسی مان جلوگیری کند و یا این ائتلاف را کاهش داده و به حداقل برساند.

در این مورد آنچه می‌گویم ماحصل سفری است که از کودکی به این پیرانه سری داشته‌ام و در اینجا می‌نویسم اش، اما نه به سبک خاطره پردازی که جای آن اینجا نیست.

در دوران کودکی اغلب دوستی از دوستان پدرم را می‌شناختم که هر وقت در میهمانی‌ها به ما بچه‌ها می‌رسید مقدار زیادی نصیحت و سفارش داشت برای موجودی به نام «آدم» که ما هیچ‌گونه شناختی از او نداشتیم و نمی‌دانستیم چرا به جای اینکه حرف‌ها و سفارش‌ها را به خود او بگوید آنها را با ما در میان می‌گذارد.

او مؤکداً و مکرراً می‌گفت که: «آدم باید با اخلاق باشد، خیانت نکند، سر قول اش بماند، با پدر و مادرش مهربان و در مقابل شان مطیع و گوش به فرمان باشد، دل دیگران را نشکند و...».

اما سال‌ها طول کشید تا ما بفهمیم که این آدم مورد خطاب سفارش‌های او خود ما هستیم.

بعدها اما که به قول معروف «آدم» شدیم به موارد

بسیار دیگری برخوردیم که در آنها همان نصایح و سفارش‌ها اما بدون ذکر نام «آدم» بیان می‌شد و، در نتیجه، کار راکمی مشکل‌تر می‌کرد چرا که هیچ معلوم نبود چه کسی باید آنها را به سرانجامی در خور برساند. مثلاً، اغلب می‌شنیدم که دیگران به صورتی مجدانه از این سخن می‌گویند که: «اخلاق داشتن چیز خوبی است، خیانت نکردن و بر سر قول ماندن فضیلتی مهم محسوب می‌شود، مهربان بودن با پدر و مادر و در مقابل شان مطیع و گوش به فرمان ماندن لازم است، و دل شکستن هنرنمی‌باشد!»

در واقع، ابهام ماجرا در این بود که غیاب «آدم» در میان این سفارشات قضیه را از یک سوبسیار عام و گسترده می‌کرد و، از سوی دیگر، در «آدم» نوعی واکنش اعتراضی می‌آفرید، چرا که می‌شد سفارشات را چنین هم تعبیر کرد که آدم، یا مخاطب مفقود، آدمی بی‌اخلاق و بی‌وفا و خیانتکار است و طرف دارد بصورت اشاره و تلویح به او حالی می‌کند که باید در رفتارش تجدید نظر کند.

سفارش بی فاعل

از آن روزگار تاکنون شاهد مراحل دیگری هم از

این‌گونه سفارشات از سوی افرادی بوده ایم که معمولاً بیشتر کنار گود هستند اما دوست دارند که راهنمایی‌های ریز و درشت بی‌نقشه و برنامه را در مقابل دیگران بگذارند.

در عین حال دیده ایم که اغلب «فاعل مشخص» در حوزه‌ی قدرت زندگی می‌کند و نامشخص شدن «فاعل مشخص» با دوری از قدرت تناسب دارد.

شخص قدرتمند می‌تواند، راست یا دروغ، به جای نصیحت و سفارش «وعده» بدهد.

«وعده» همواره فاعل مشخصی دارد و شخص وعده دهنده از موضع قدرت سخن می‌گوید: «اتوبوس را مجانی می‌کنیم، شما را به مقام آدمیت می‌رسانیم...»

و در کنار «وعده» می‌بینیم که «تهدید» هم از همان آب‌شخور قدرت سیراب است: «شمارا بیچاره و در به در می‌کنیم، پدر جدتان را (از قبر) در می‌آوریم و می‌سوزانیم، توی دهن این دولت می‌زنیم و...»

در برابر این گونه سخن‌ها است که می‌توان پرسید که آیا نباید نتیجه گرفت که «سفارش بی فاعل» ناشی از ضعف گوینده است و صرفاً برای اسقاط تکلیف، یا مهم جلوه دادن گوینده، بیان می‌شود



چکه! چکه!

زن وسوسه گر

به روایت شیعی قتل حضرت علی بر اثر تحریکات زنی به نام «قطامه» بود که قاتل (عبدالرحمن بن ملجم مرادی) به شدت عاشق او بود. «قطامه» مهریه و وصل خود را قتل (سر حضرت علی) قرار داد. این ملجم به قدری شیفته این زن بود که می دانست بعد از ارتکاب قتل زنده نمی ماند ولی این شرط را قبول کرد.

دین عتیق!

کوتاه ترین کتاب مقدس دینی «تائو - ته - کینگ» (عقل و فضیلت) نام دارد که متعلق به آیین «تائوئیسم» است که شش قرن پیش از میلاد مسیح توسط «لاوتو» فیلسوف بزرگ چینی به وجود آمد که پیروان این دین در کره، چین، منچوری دهها میلیون نفرند.

ملکه زهر!

در تاریخ اروپا «لوکرس بورژیا» ملکه رم مظهر جاذبه جنسی و شهواترانی است ولی معروف به «ملکه زهر» هم هست چون چندین شوهر و معشوق خود را با زهر مسموم کرد. او کمی که پا به سن گذاشت عاشق یک جوان اسپانیولی شد و با او ازدواج کرد و باردار گردید ولی هنگام تولد فرزندش به علت خونریزی شدید درگذشت. نویسنده های بزرگی مانند «ویکتور هوگو» و «میشل زواگو» درباره او کتاب هایی نوشته اند.

آفت عناد و کینه

«ابراهیم خواجه نوری» از اولین روانکوانی است که ما ۵۰، ۶۰ سال پیش می شناختیم و در روانشناسی مطالعات فراوانی داشت و ضمناً «سناتور» هم شد. در مورد «خودشناسی» می نویسد: وقتی فهمیدی بخل و حسادت و زورگویی و تنبلی و عناد و کینه و تهمت و پول پرستی و جاه طلبی و شهوت رانی و حتی خست اشخاص تمام ناشی از امراض روحی هستند. عیناً شبیه امراض جسمی (مثل سرطان و غیره) کم کم - به جای این که حس عناد نسبت به خاکی پیدا کنی و بگذاردی که خشم و عناد و رحتان را مثل خوره بخورد، نسبت به مریض ترحم پیدا کنی. جانشین ساختن حس عطف و ترحم به جای خشم و عناد و کینه، بزرگ ترین عامل خوشبختی انسان است. چون بدون تردید قوی ترین آفت سعادت بشر عناد و کینه است و بهترین راه برانداختن آن هم «خودشناسی» است.

اولین روزنامه مفقود!

اولین روزنامه در ایران به تلاش میرزا صالح شیرازی در دوشنبه ۲۵ محرم ۱۲۵۳ (ق. ۵) اول ماه مه ۱۸۳۷ میلادی منتشر شد. گویا این روزنامه نامی نداشت یا نامی از آن باقی نمانده است و نسخه ای از آن هم موجود نیست، تا این که ده سال بعد و در زمان صدارت امیرکبیر (۱۲۶۷ ه. ق) روزنامه «وقایع اتفاقیه» منتشر گردید.

مشکل کرده و میزان سرکوب حکومت را بالا می برد. یا ایجاد آلت رناتیوی سکولار برای حکومت اسلامی در خارج کشور در نهایت رهبری داخل کشور را ضعیف می کند، و...»!

در کنار این منفی بافی ها نیز هیچ پیشنهاد سازنده ای ارائه نمی شود.

حاصل این همه سفارش بی فاعل و راهکار، یا نق زدن ها و شکوه های بی حاصل، و ایرادگیری های بی راه خروج، چیزی نیست جز در جازدن، به بن بست کشیده شدن امید، و مداوم شدن ظلمات حکومت اسلامی.

من فکر می کنم تا ما تصمیم نگیریم که در برابر اینگونه اظهار نظرها واکنشی پرسشگر نشان دهیم و از گوینده بخواهیم که در کنار سخنانش، لحظه ای هم تأمل کرده و راه حلی نشان دهد، این وضعیت همچنان ادامه خواهد داشت.

می خواهیم بگویم که در این موقعیت زمانی، ما نیازمند سفارش های سنجاق شده به راه حل هستیم و فرصت آن را نداریم که روزگار را در زیر بمباران نصیحت و نق زدن و منفی بافی های صد تا یک غاز به بطالت و بی عملی بگذرانیم.

باید انجام دهد» سخن نگوید و طرح و برنامه ی مشخصی را ارائه ندهد، بهتر است که خاموشی گزیند و سفارش نفرماید!

نق زدن و شکوه کردن هم آن روی همین سکه و از مقوله ی همین سخنان بالای کود نشینان است، البته اگر در کنارشان راه حلی ارائه نشود.

مرتب می شنویم که:

- اتحاد نمی کنند! به هم دشمنی می ورزند! تجزیه طلب اند! در هیچ زمینه ای با هم توافق ندارند!

آیا کم سخنانی از این دست را می شنویم؟ همه شان را بر عکس کنید تا ببینید که بلافاصله تبدیل به همان سفارشات «شیخ ما» می شوند: باید اتحاد کرد، باید با هم دشمنی نورزید، باید دنبال تجزیه نرفت، باید بر زمینه ی توافق ها عمل کرد، و...

«ایراد بنی اسرائیلی» گرفتن (که بیان مطلب به شکل ضرب المثل است و ربطی به اختلافات فلسطینی ها و اسرائیلی ها ندارد) نیز صورت دیگری از همین دست مواضع است.

می گویند: «آقا! موضع گیری و اقدام ما در پشتیبانی از مبارزان داخل کشور کار آنها را

اما تا به عمل درآمد فرسنگ ها راه را در پیش رو دارد؟

به خصوص که هیچ معلوم نیست، حتی پس از یافتن و معین کردن «فاعل»، آن بیچاره ی مادر مرده قرار است این سفارشات را چگونه عملی کند و متحقق سازد.

شاهد چنین وضعیتی، موقعیت کنونی مبارزان داخل کشور است. بسیار می بینم که عده ای همینگونه سفارشات را به ملت ایران می کنند: «دیدید مصری ها خود را نجات دادند؟ شما هم اگر تکانی به خود بدهید و در جمعیت های میلیونی به خیابان ها بیاید کار حکومت بزودی ساخته می شود!»

این ها را طوری می گویند که انگار تلویحا گفته باشند که شما از ملت مصر کمتر و کم جریده ترید، یا غیرت آنها را ندارید.

نمک بر زخم!

البته ما، در کلام روزمره، بسیاری از اینگونه سفارشات را از مقوله ی «از کرامات شیخ ما چه عجب/ پنجه را باز کرد و گفت: و جب /» می دانیم مثل اینکه مرتب در گوش مان بخوانند که «مهربانی چیز خوبی است!» یا «وفای به عهد فضیلتی بزرگ است!» یا «در مقابل ظلم باید ایستادگی کرد!» بسیار خوب، همه ی اینها درست، اما چگونه؟ آدمی که گیر یک قلدز نکره افتاده و کتک می خورد البته که، اگر می توانست، در برابر ظلم می ایستاد و، در نتیجه، چنین سفارشی برای او حکم نمک بر زخم پاشیدن را دارد.

از شما چه پنهان، من از اوان جوانی رفته رفته به این «کنار گود نشستن» و سفارش «لنگ کردن» صادر کردن حساسیت پیدا کرده ام و این حساسیت همچنان با من است؛ بطوری که، به محض اینکه سفارشی از این دست را می شنوم و می خوانم، خونم به جوش می آید و دلم می خواهد گوینده و نویسنده را پیدا کنم و بگویم که در نزد من تنها سفارشات قابل پذیرش اند که راهکارهای عملی شدن شان هم به آنها سنجاق شده باشد. والا اینگونه سفارش دادن حکم آن آدمی را پیدا می کند که دکمه ای را به خیاطی برده بود و از خیاط می خواست که یک دست کت و شلوار به آن بدوزد!

می فرماید: «مهنتری گر به کام شیر در است / شو، خطر کن، ز کام شیر بجوی؟» بسیار خوب! اما باور فرمائید که این «شو، کن، و بجو» ی شما برای انجام سفارش تان کافی نیست و حکم همان کنار گود نشستن را دارد و برای گرم کردن و فریب دادن آدم های زود تحریک پذیر به کار می آید. همانگونه که خمینی و آخوندها و مداحان اش در تهران نشستن و صدها هزار جوان برومند را به بهانه «جنگ اسلام علیه کفر»! به دم تیر و روی مزرعه های مین فرستادند.

ارائه برنامه مشخص

بر این اساس است که فکر می کنم در جریان مبارزه ی اپوزیسیون با حکومت اسلامی فرتوت هم اگر کسی از اینکه «چه کسی چه کاری را چگونه

در راه مبارزه با حکومت اسلامی تا معلوم نشود چه کسی، چه کاری را انجام می دهد و طرح و برنامه مشخصی ارائه نشود، بهتر است خاموشی گزید و سفارشی نفرمود!





دکتر علیرضا نوری زاده

هیچ ابن هیچ!

مواضع من در مقابل تحفه ولی فقیه بر همگان، آشکار و روشن است. او را انفجاری می دانم از گنداب فریب و تظاهر و عشق به قدرت و فرهنگ ولایتی که، شش سال واندی پیش، آوارش بر سر ملت ایران سرریز شد.

اما همزمان چه بسیار آرزو کرده ام ایکاش خاتمی و هم موسوی و کروبی (رفسنجانی را نمی گویم که بزدلی اش توصیف پذیر نیست) به اندازه همین تحفه نهاد رهبری شهامت داشتند و به جای آنکه نگران بیضه حکومت اسلامی - و مظهرش سید علی آقا باشند - لااقل برای آن میلیون ها مردم قدمی بر می داشتند که می پنداشتند علی آباد شهری است و این بزرگواران راه رسیدن به «مردمسالاری و عدالت گستری و مساوات و همدلی» بین اهالی خانه پدری را بلدند - و نیز قادرند آنها را به سرمنزله مقصود - که همانا یک ایران آزاد و رها از قید و بند اسلام ناب در دو وجه

محمدی ولایتی و محمدی طالبانی است، برسانند.

محمود احمدی نژاد در مجموعه قدرت، هیچ ابن هیچ بود: در انقلاب مشارکت نداشت! در جمع دانشجویان انقلابی، اگر خیلی که زور می زد چیزی شود در حد «ابراهیم اصغر زاده»! چون از نظر تیپ و ظاهر بیشتر به «محسن میردامادی» می ماند، چیزی می شد در حد او...

شهردار هم که شد در پی «کرباسچی» و «ملک مدنی» آمده بود که دومی با تکیه بر خاندانی محترم و سرشناس، در جمع نوکرانش دهها مثل احمدی نژاد را داشت. حتی مرتضی الویری هم، سابقه وزارت و مشارکت در انقلاب را داشت.

در دوران شهرداری، علاوه بر آنکه با قلدری معادل سی میلیون دلار را راحت بالا کشید، موفق شد با دادن مسؤولیتهای نان و آب دار به لشکر گرسنگان همراهش، یک تیم هماهنگ و وفادار برای دوران ریاست جمهوری جمع آوری کند و برخلاف رفسنجانی و خاتمی (که در حمایت از یاران و همراهان خود) وقتی پای سید علی آقا پیش می آمد نه تنها کوتاه می آمدند بلکه با اطاعت از او امر رهبر، می کوشیدند وفاداری مطلق خود را به او ثابت کنند! با این توضیح که علی رغم همه کوتاه آمدنها، سید علی آقا با شک دائمی به صداقت شیخ علی اکبر و با وحشت از همراهان سید محمد، هیچگاه دلش با آنها صاف نشد.

«آقا» سرانجام نیز در نماز جمعه معروف پس از نیش زدنهای مکرر به خاتمی، در مورد رفسنجانی نیز یاد آور شد که «این آقای احمدی نژاد بسیار مورد اعتماد من است و افکارش به مواضع من بسیار نزدیکتر از افکار و مواضع جناب شیخ علی اکبر بهرمانی است.»!

احمدی نژاد در زمانی با بازی یک بچه پا خط و میدان تره بار شوش، گوی سبقت را از رقبا در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری ربود که حریفان اصلی اش هاشمی، دکتر معین و محمد باقر قالیباف و کروبی و در مرحله نخست علی آقا لاریجانی، هریک می پنداشتند دل از نایب امام زمان برده اند.

شیخ علی اکبر بهرمانی نیز تقریباً مطمئن بود که برنده اصلی گشوده شدن چند جبهه، او خواهد بود! مجتبی خامنه ای با حضور در ستاد قالیباف و دادن کمک های مالی گسترده به او و همچنین ارسال این پیام پرابهام که: نظر والد معظم به حضرت ژنرال است! عملاً نوک پیکان حمله نامزدهای اصلاح طلب و شیخ علی اکبر هاشمی بهرمانی را متوجه قالیباف کرد.

نوگر دست به سینه!

انگار کسی تحفه نهاد رهبری را جدی نگرفته بود. در دور اول خواب نابهنگام کروی، یک و نیم میلیون رأی برای احمدی نژاد، به همراه داشت.

روز شنبه بعد از اعلام کردن اینکه، هاشمی رفسنجانی و احمدی نژاد به دور دوم راه یافته اند، هاشمی رفسنجانی نزد سید علی آقا رفته بود که: ما نیستیم، پیدا است که نظر شما به احمدی نژاد است بنابراین بهتر است من محترمانه کنار بروم! (بعدها عین این برخورد را یکی از نزدیکان رفسنجانی بازگو کرد).

خامنه ای هم گفته بود: این حرفها را ننزید، بروید و کابینه خود را انتخاب کنید، همه شواهد از برد مسلم شما حکایت می کند! شگفتا که هاشمی به این سخنان امیدوار شد. به خصوص که در آن هفته هم موجی از اصلاح طلبان و چپ ها و بعضی لیبرالها در حمایت از او به راه افتاده بود.

سید علی آقا، پنهان نمی کرد که دیگر حاضر به تحمل شریکی حتی از نوع خاتمی هم نیست که مبادی آداب است و «خط قرمز رهبر» را رعایت می کند و به هیچ روی قصد تخطی از او امر ولی فقیه را ندارد.

به عبارت دیگر سید، نوکری می خواست دست به سینه که به اسم رئیس جمهوری دل خوش کند. (به قول خودش در نماز جمعه کذائی) کسی که به دوگانگی قدرت خاتمه دهد، وقتی به خارج می رود مقام ولایت نگران بند و بستهای پشت پرده او نباشد. احمدی نژاد در نگاه اول همه این ویژگی ها را داشت. رویکردهای او بود از مفلوک ترین طبقات اجتماعی، قد کوتاه و

به امید تابستان داغ سیاسی در ایران!

تردید نکنید که سوریه به آخر خط رسیده است و بعد از رژیم بشار اسد نوبت حکومت اسلامی ایران است!



منظر کریهش از کودکی، انبانی از حقارت را در او جمع کرده بود.

تنها حسن اش، دو دانگ صدائی بود که به کار مداحی و قرائت قرآن می خورد، چنان دردهای فقر را چشیده بود که با اولین بسته پول آب دهانش به راه افتد و آنقدر توسری خورده بود که به محض لمس کردن حتی چرک ناخن «قدرت خانم»، به جانوری بدل شود که بتوان با استفاده از او سر مخالفان را به دیوار کوبید و خفقان را در کشور برقرار ساخت.

در دوره اول ریاست جمهوری، احمدی نژاد همان بود که سید علی آقا خواسته بود. مطیع و منقاد رهبر، مورد اعتماد و وثوق، در داخل نوکر رهبر و در خارج ستایشگر او، آنچه رهبر از بیت المال می طلبید در سینی طلا تقدیم می کرد، و آنچه ولی زادگان می خواستند، تعظیم کنان در اختیارشان می گذاشت.

در گسترش دایره لشکر دعا و خیل جن گیران و دعانویسان بسیار موفق عمل می کرد و با طرح شعار «نابودی اسرائیل» و «نفی هولوکاست»، اعتبار جمهوری ولایت فقیه را نزد توده های آماده فریب خوردن در جهان عرب و اسلام بالا می برد.

اینها همان چیزهائی بود که سید علی آقا آرزویش را داشت. با این سابقه بود که رهبری و همه از اینکه همه اعتبار و منزلت خود را فدا کند، و نامی سیاه تر از چنگیز در تاریخ پیدا کند، فرمان تقلب بزرگ را در انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری صادر کرد. در یک برنامه ریزی دقیق و ایجاد فضائی پر از امیدواری برای میلیون ها ایرانی، احمدی نژاد به عنوان برنده اعلام شد در حالی که آرایش کمتر از نصف آرای موسوی بود. هفت میلیون رأی کروی به نفع او مصادره شد و «آقا» هرگز پیش بینی نمی کرد میلیون ها ایرانی به خیابانها بریزند، تصاویرش را به آتش کشند و خواستار مرگ او شوند.

بازی های سید علی آقا!

خامنه ای برای آنکه در چهار ساله دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد همه زمینه ها را برای جانشینی پسرش «آقا مجتبی» فراهم کند، وعده احمدی نژاد را باور کرد و تا آنجا رفت که لعنت ابدی ملت ایران را برای خود و آل و تبارش، تضمین کرد.

برای احمدی نژاد اما با عبور از «پل صراط انتخابات» با عصای ولایت، نه مجتبی دیگر مطرح بود و نه بابای مجتبی. او با هوشمندی تقریباً بعد از تظاهرات عاشورای سال ۸۸، خود را از معرکه نظام و جنبش آزادخواهانه سبزکنار کشید.

او توسل به همان جمله ای کرده بود که روزگاری مرحوم هویدا در پاسخ به «ادوارد سابلیه» گفته بود. «در این مملکت ما یک فرمانده داریم و بقیه از جمله من فرمانبرداریم! سؤال شما در باب اینکه من در سلسله قدرت نفر دوم هستم غلط است!»

منتها احمدی نژاد در همه زشتی ها و جرائم، خود را بی اختیار و بی مسؤولیت اعلام کرد که مقام معظم رهبری نظارت بر قوه قضائیه، نیروهای امنیتی و بسیج و سپاه دارند.

او حتی جمله ای در نفی کروی و موسوی یا علیه «جنبش سبز» بر زبان نیاورد و در مقابل بعد از آنکه در باب «رحیم مشائی» کوتاه آمد و به جای «معاون اول» او را «متصدی اداره دفتر» خود کرد و اختیاراتی به مراتب بیشتر از محمدرضا رحیمی معاون اولش به او داد. ضمن اینکه «رحیمی» را نیز در بست در اختیار گرفت تا با بقائی و ثمره هاشمی و جوانفکرو دیگر بچه پاخطی های کابینه و ریاست جمهوری زمینه سازی برای طرح ویژه اش را دنبال کند.

پیش از این نیز نوشته ام آقای خامنه ای، همانطور که اجازه نداد

رهبر و تحفه نهاد رهبری هر دو بازی فریبکارانه ای را برای ریاست جمهوری آینده با هم آغاز کرده اند!



خط خاتمی با پیروزی معین و یا حتی رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری ادامه پیدا کند - حتی در مورد احمدی نژاد نیز ۸ سال ریاست در دو دوره متوالی را از سر او زیادتر می داند - به عبارت دیگر، او برای انتخابات بعدی از هم اکنون وعده هائی داده است و حداقل سه تن: «علی لاریجانی، محمدباقر قالیباف و علی اکبر صالحی»! را به انتخاب شدن در دوره آینده امیدوار کرده است.

ادعای ضد آخوندی!

احمدی نژاد با دانستن این واقعیت به جای آنکه چون دو دوره گذشته تکیه روی حمایت دستگاه ولایت و روحانیت وابسته به رژیم، داشته باشد کوشیده تا آن دسته از هموطنان بیزار از آخوند و خامنه ای و در عین حال ناراضی از عملکرد «رهبری جنبش سبز» را جلب کند.

در این راه بهترین ابزار او رحیم مشائی است که از یک سال پیش با طرح اندیشه «اسلام ایرانی» و پاسداری از «فرهنگ و تمدن کهن ایران زمین» دست به تلاش دامنه داری برای جلب توجه و احتمالاً حمایت توده های دلبسته فرهنگ و تمدن ایرانی به ویژه دانشجویان و اساتید تحصیل کرده های دانشگاهی، زنان و نیروهای جوان جامعه زد.

واکنش باندهای قدرت وابسته به رهبری - به ویژه آخوندهای حاکمیت و بخشی از فرماندهی سپاه - به شکل منفی و شدت گرفتن انتقادهای علیه مشائی و تلویحاً بر ضد احمدی نژاد به جای آنکه موقعیت رئیس جمهوری منتخب نایب امام زمان را تضعیف کند، حداقل در صحنه جامعه، (و حتی در میان ایرانیان خارج کشور که خواستار برچیده شدن کل رژیم هستند) تأثیر مثبت داشت، تا آنجاکه این قول را در بسیاری بحث های شنیدیم و یادر سایتها و وبلاگها می خواندیم که: «احمدی نژاد و مشائی ریشه آخوندها را خشک خواهند کرد»؟!

دعوی رهبر و احمدی نژاد خیلی پیشتر از عزل متکی آغاز شده بود در واقع سید علی خامنه ای از همان زمان که احمدی نژاد بی اعتنا به توصیه های او و انتقادهای نوکران ریز و درشتش مبنی بر اینکه: «مشائی» را باید به کلی کنار بگذارد! به ظاهر حرف شنوی کرد و «مشائی» را از معاونت اولی برداشت ولی همانطور که گفته شد در مقام رئیس دفترش با اختیارات ویژه و چندین مسؤولیت جانبی همه کاره دولت کرد (ذوالنور معاون نمایندگی ولی فقیه در

سپاه همین دو هفته پیش گفته بود: رحیم مشائی عملاً رئیس جمهوری و احمدی نژاد رئیس دفتر اوست! نایب امام زمان دریافت که مخلوقش قصد تمرد علیه سازنده اش را دارد.

پس از آنکه حکایت عزل متکی با آن وضع موهن پیش آمد، این اقدام دهن کجی آشکاری به خامنه ای بود که به احمدی نژاد گفته بود: نباید به ترکیب وزرا دست بزنید!

عقب نشینی حساب شده؟!

در نخستین شب روضه فاطمیه در خدمت سید علی آقا، احمدی نژاد حضور نداشت در حالی که حیدر مصلحی در کنار حسن خمینی در سمت چپ رهبر با دستی به سینه، لبخند زنان با زبان بی زبانی به احمدی نژاد یادآور می شد: با آنکه عزل کردی، می بینی که در حضرت ولایت اعتباری بیشتر از تو دارم!

سخنرانان و مداحان جلسه نیز سنگ تمام گذاشتند و آنچه را مقام ولایت زیر لب گفته بود، به آواز بلند عیان کردند، به جز لشکر دعا و جن گیران و شعبده بازان بارگاه معذلت گستر مقام ولی فقیه، حتی کسانی چون مصباح یزدی (مرشد معنوی احمدی نژاد) به روی او شمشیر کشیدند: از

افراطی های مجتمع تحت پرچم انصار حزب الله و فدائیان ولایت و او باش و دار و دسته لات های پای خط گرفته تابسیج دانشجویی و انجمن اسلامی غسالخانه بهشت زهرا، همه و همه وارد جنگ مغلوبه بین رهبر و رئیس جمهوری شدند.

هر چند احمدی نژاد سرانجام با اولتیماتوم سید علی آقا، که: یا با حیدر مصلحی کار می کنید و یا آنکه استعفا می دهید! عقب نشست و بعد از ده روز در جلسه هیأت دولت با حضور «مصلحی» حاضر شد اما این را با اطمینان می گویم کار این دو به سامان نخواهد رسید.

احمدی نژاد بر آن است تا به هر قیمت شده وزارتخانه های اطلاعات، وزارت کشور، وزارت ارشاد اسلامی و دبیری شورای عالی امنیت ملی را به طور کامل در جریان انتخابات در کنترل داشته باشد.

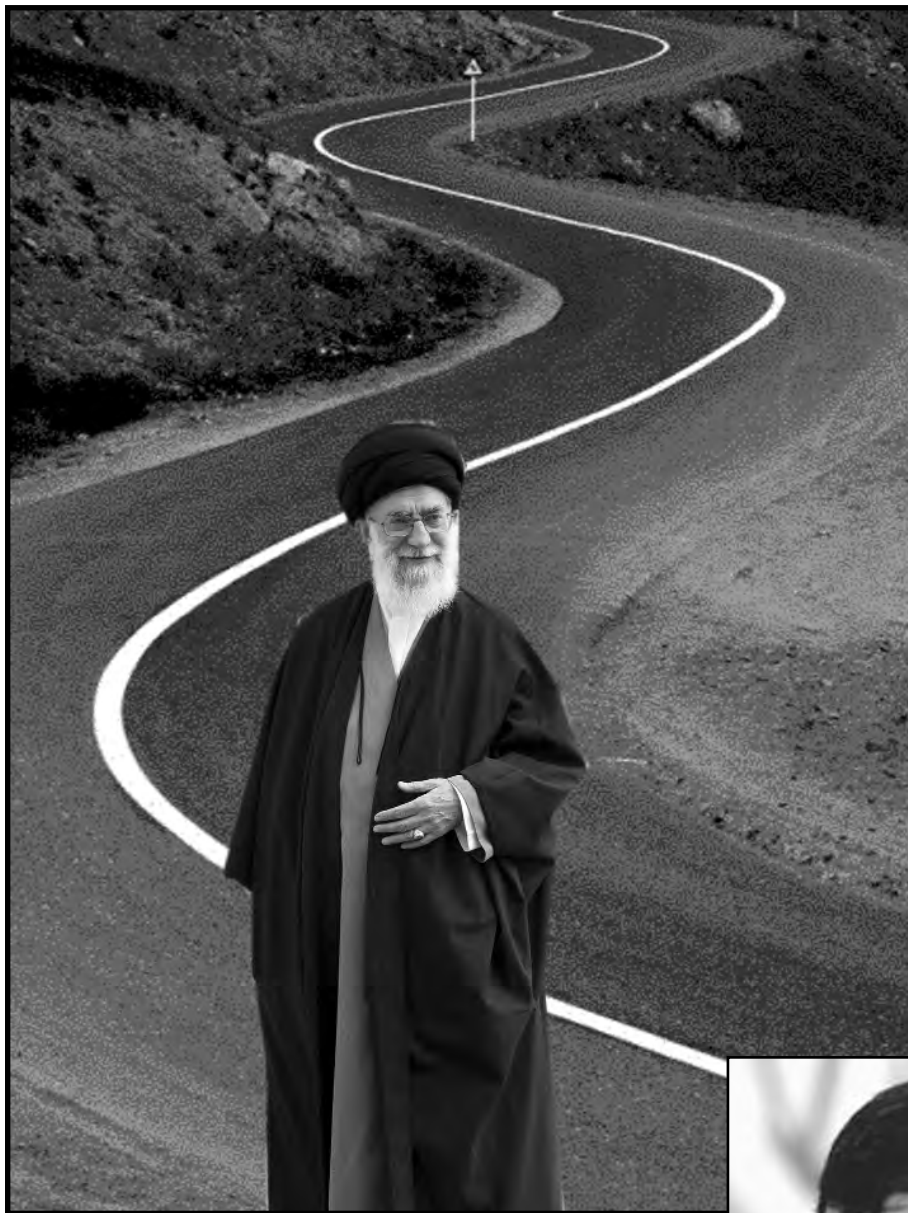
انتخابات مجلس پیش روست و احمدی نژاد به خوبی می داند بدون داشتن اکثریت در مجلس، با هیچ تمهیدی موفق به تصاحب مجدد ریاست جمهوری توسط مشائی و یا بقائی نخواهد شد. آری جنگ حقیقی است. دعوای یکشنبه این هفته علی رغم حضور احمدی نژاد در روضه فاطمیه رهبر، بین طرفداران و مخالفان تحفه نخادرهبری در مجلس روضه ای (که این بار رئیس جمهوری منتخب ولی فقیه برپا کرده بود) تردیدی باقی نمی گذارد که تابستان داغ ایران با صف آرائی ولایتمداران خوب شده و ولایتمداران پیرو ولایت احمدی نژاد آغاز شده است.

باز هم می گویم بعد از سوریه نوبت ایران است.

بشار اسد، روز به روز سرنوشت خود را به سرنوشت قذافی و صدام حسین نزدیکتر می کند. رژیم جنایتکار او با فرستادگان حکومت اسلامی از نهادهای سرکوب ایرانی از نیروهای امنیتی و بسیج و اطلاعات سپاه، (با همان شیوه و کلامی که رژیم به سرکوبی جنبش آزادخواهانه سبز پرداخت) با نهضت آزادخواهی مردم سوریه برخورد می کند.

بیش از هزار کشته، پنج هزار زخمی و هزاران زندانی گواه روشنی بر این مدعاست که دیگر آشتی بین آقا زاده حافظ اسد و ملت سوریه ممکن نیست. تیرماه و شهریوری تاریخساز در پیش داریم. و آنجاست که یا احمدی نژاد تکلیف ولایت را روشن می کند و یا مقام ولایت عظمی تکلیف احمدی نژاد را.

آخرین پیچ حکومت اسلامی!



هم در سال ۸۹ و در شرایطی که بوی مُردار، حتا به مشام خمینی هم رسیده بود که سبب نوشتن آن نامه شد.

نسل‌های بعدی اتحاد شوروی در آن «انتخاب» که گورباچف آن را هنوز پس از هفتاد سال معتبر می‌دانست، همان گونه بازنگری کرده و خواهان تغییر بنیادین اوضاع شده بودند که امروز نسل‌های بعدی جمهوری اسلامی آن «انتخاب» ناشی از انقلاب را به عنوان پیامد ناگزیر آن، قبول ندارند. البته اگر بتوان انقلاب کمونیستی در روسیه و انقلاب اسلامی در ایران را با خوشونت سرکوبگرانه و بی‌رحم‌شان یک «انتخاب» نامید. با وجود همه روشنگری‌ها نیز سرانجام این خود جمهوری اسلامی بود که دستش را باز کرد و نشان داد هرگز و در هیچ دور از بازی انتخابات هرگز «گلی» در کار نبوده است.

اینک با «فتنه جدید» - کسانی که هر بار مردم را تشویق به رأی دادن می‌کردند تا شاید بتوانند رژیم را «اصلاح» کنند - باید درباره نقش ولی فقیه، قانون اساسی جمهوری اسلامی و نقش «انتخابات» در این نظام به مردم توضیح دهند. وظیفه‌ای که پیش از این به دلیل «خط سیاسی» و منافع فردی و گروهی و حتا خانوادگی نادیده می‌گرفتند.

فقط یک خط سیاسی!

این نوع دلبستگی و وابستگی به رژیم کنونی، غیر از آن چپاول‌های اقتصادی تازه به دوران رسیدگان و پیوندهای نسبی و سببی خانواده‌های حاکم است که دنباله شان تا سطح استانداری‌ها می‌رسد.

در خارج کشور نیز افراد و گروه‌هایی وجود دارند که مستقیم و نامستقیم از سوی حکومت پشتیبانی و حتا خریده می‌شوند و فعالیت آنها گاه پنهان و گاه آشکار است.

افراد و گروه‌هایی نیز وجود دارند که

برخی از آنها به دلیل دفاع از «اصلاح طلبی» از یک سو در دوره اصلاحات از «آخور جمهوری اسلامی» خورده‌اند، بعد، در داخل یا در خارج، از



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

رای من کجاست؟!

حالا فهمیدید رأی تان کجاست؟! همان جایی که رأی احمدی نژاد رفت! همان جایی که پیش از این آرای حجت الاسلام محمد خاتمی رفته بود و همان جایی که آرای موسوی و کروبی رفته و خیلی‌ها فکر کردند واقعا به حساب احمدی نژاد واریز شده در حالی که مستقیم به جیب گشاد نظام و مقام معظم رهبری رفته بود!

بجا بود اگر پس از دخالت (قانونی؟! غیرقانونی؟! ولی فقیه در عزل و نصب وزرای دولت، کسانی که به احمدی نژاد رأی دادند نیز به خیابان می‌آمدند و می‌پرسیدند: «رأی من کجاست؟! ولی از آنجا که آنها از تبار دیگری هستند - و با توجه به آنچه هر روز از درگیری وحشیانه و فاشیستی بین طرفداران خامنه‌ای و رئیس‌جمهورش روی می‌دهد - آنها ظاهرا ترجیح می‌دهند رأی خود را با چوب و چماق و... پس بگیرند.

انتخاب ابدی!

«انتخاب ابدی» همان است که گمان می‌کند با یک انقلاب اسلامی به سرنوشت ایران و ایرانی تبدیل شده است. به یاد دارید که خمینی در نامه خود به گورباچف (۱۱ دی ۶۷) با گستاخی به او توصیه کرده بود اسلام را به جای کمونیسم بنشانند: «جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگترین و قدرتمندترین پایگاه جهان اسلام به راحتی می‌تواند خلاء اعتقادی نظام شما را پر نماید».

گورباچف اما در پاسخ، بر یک نکته سزاوار تأمل تأکید کرد: «انقلاب شما انتخاب ملت شما بوده است و ما از این همیشه پشتیبانی کرده‌ایم و می‌کنیم. ملت ما نیز انتخاب خود را به عمل آورده و این در سال ۱۹۱۷ بود!»

پاسخی بس متین که دیگر واقعیت نداشت! آن

روحانیت خواهد رفت ولی دموکراسی و لیبرالیسم می‌آید؟!

اینان در همه جا حضور دارند، از رسانه‌ها گرفته تا دانشگاه‌ها و بورسیه‌ها و حتا دم و دستگاه‌های جدیدی که به طور فوق العاده و برای اشتغال و به کار گرفتن خدمات آنها به راه انداخته می‌شود. البته اگر همه این امکانات در جهت روشنگری همه جانبه به کار گرفته می‌شد، بسیار مفید می‌بود، اما همه اینها خرج یک خط سیاسی یک

پشتیبانی «منتقدان» متمول نظام مانند رفسنجانی برخوردار شده‌اند و هم چنین از «توبره امکاناتی» می‌خورند که کشورهای خارجی بر «اساس توهمات» و منافع خود، در اختیار آنها گذاشته‌اند.





چکه! چکه!

پریان دریایی

می‌گویند در لشکر کشی کورش کبیر به دریای پارس با شگفتی و غریب بی سابقه‌ای روبرو بوده است از جمله هر شب دخترانی دریایی با پائین تنه‌ای مانند ماهی و بالاتنه‌ای مانند دختران جوان، زیبارو و خوش اندام با موهای بلند و سیاه، خوش آوا از غروب آفتاب تا بامدادان در ساحل می‌آرمیدند و به نغمه سرائی مشغول می‌شدند و با آدمیان مهربان بودند و همزیستی داشتند و با روشنایی روز به دریافرو می‌رفتند.

آرتروز و عصاره سنجد

آخرین تحقیقات دارویی حاکی از سودمندی عصاره سنجد برای درمان آرتروز است و درد بیماران راکاهش می‌دهد. بیماران مبتلا به آرتروز به مدت ۷ هفته با قرص‌های عصاره گیاهی سنجد و استامینوفن درمان پیدا می‌کنند.

آب با مخلفات!

بدن روزانه به ۸ لیوان آب احتیاج دارد که بهترین آن نوشیدن آب خالص است ولی برای بعضی‌ها کار آسانی نیست و می‌توانند مزه و آب را بدین ترتیب تغییر دهند: یک برش لیموترش در لیوان آب، چای کم رنگ، انداختن چند برش خیار در آب یا چند برش آناناس، اضافه کردن مقداری آب پرتقال یا مقداری خاکشیر یا تخم شربتی، نوشیدن آب با عرق نعنا و گلاب، عرق نسترن و عرق بید، دوغ رقیق، چای سبز و چای نعنا و باز هم از همه مؤثرتر آب خالص است.

موسیقی باستانی ایران

در زمان ساسانیان گرچه موسیقی در ایران به خصوص در زمان خسرو پرویز به نهایت، ارتقاء پیدا کرد. ولی این بهرام گور بود که در کودکی و جوانی موسیقی نیز فرا گرفته بود و در این مهم کوشش فراوانی کرد و از جمله دوازده هزار تن «لولی» برای رامشگری و نوازندگی از هندوستان به ایران آورد. موسیقی ساسانی با هجوم اعراب به ایران منسوخ شد ولی نام موسیقیدانانی چون باربد، بامشاد، رامین، نکبسا و هم چنین «سی لحن» (دستگاه موسیقی) باربد جاودان ماند.

«تکیه» و «تعزیه»

در عهد ناصرالدین شاه به «تعزیه» و جنبه نمایشی و محل اجرای آن اهمیت زیادی داده می‌شد و به همین ترتیب محل‌هایی به نام «تکیه» ساخته شد مانند: تکیه رضاقلی خان، تکیه سرتخت، تکیه قهوه خانه، تکیه عزت الدوله، تکیه سرچشمه ولی مهم‌ترین آن که ناصرالدین شاه هم در آنجا حضور می‌یافت «تکیه دولت» بود در مجاورت شمس العماره و در ضلع شرقی کاخ گلستان (۱۲۹۰ ه. ق) بخشی از میدان سبزه میدان کنونی (بازار).

«اسلامیت» رژیم ایران را، همان گونه خطر رانده شدن به پشت صحنه تهدید می‌کند که «کمونیسم» روسیه از صحنه خارج شد بدون آنکه به اقتدار داخلی و خارجی روسیه ضربه کاری وارد آید.

این «روحانیت» خواهد رفت، همان گونه که آن کمونیست‌ها در روسیه رفتند، ولی دموکراسی و لیبرالیسم نخواهد آمد، همان گونه که در روسیه نیامد.

«روحانیت» دیگری اما در پس پرده خواهد ماند، همان گونه که کمونیست‌های دیگری در روسیه ماندند، و مناسبات دیگری شکل خواهد گرفت، همان گونه که در روسیه شکل گرفت.

این روندیست که اگر شکل بگیرد، باز هم آزادی خواهان، دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، نخستین قربانیان همیشگی آن خواهند بود. همان گونه که در روسیه هستند!

ایران واقعا به «آخرین پیچ» حکومت اسلامی نزدیک می‌شود و در این پیچ تند، کسانی بنا به فیزیک ساختار حکومت، از چرخه قدرت سیاسی به بیرون پرتاب می‌شوند. درگیری شدید دو نسل بنیانگذار و وارث انقلاب اسلامی و جمهوری اش را که به یکدیگر وعده نابودی می‌دهند، جز با فروپاشی‌هایی که مانند انقلاب شان الزاما به دموکراسی نیانجامیدند، نمی‌توان مقایسه کرد. و ما هر چه بیشتر تجربه می‌کنیم، بیش از پیش روشن می‌شود که دموکراسی در خاورمیانه، آرمانی دست یافتنی است که الزاما به سود همه، از جمله کشورهای دموکرات عملا موجود نیست! نیروهای واپسگرا و کسانی که خواهان «اصلاح» این واپسگرایی هستند از همین واقعیت تلخ تغذیه می‌شوند که من در فرصتی دیگر بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

احمدی نژاد است و «پوتین» نیز فردیست که به تدریج از سایه به روشنی جلوی صحنه می‌آید، با این تفاوت بزرگ که امروز در جمهوری اسلامی سخن نه بر سر «علنیت» و «شفافیت» بلکه بر سر «اسلامیت» و «ایرانیت» است، آن هم در نبرد با یکدیگر!

نبردی که آتش اش، نه از سوی مردمی که در سال‌های گذشته به دنبال هویت ملی خود بیش از پیش به تاریخ روی آوردند، بلکه از سوی گروهی از خود حکومت که «توسط مقام معظم رهبری» در قدرت نصب شد تا آب پاکی را روی دست «اصلاح طلبان» بریزد.

اما راهی که بنا بر تجربه و قوانین اجتماعی پیش بینی پذیر بود، امروز - با آنچه در کشورهای عربی و خاورمیانه از جمله ایران روی می‌دهد - هر روز بیشتر چهره‌ای مشخص می‌یابد. خالی از فایده نیست اگر نکاتی از دو مقاله یاد شده مرور شود:

«امروز بلوکه شدن بازار وسیع خاورمیانه و دور ماندن منابع مادی و انسانی آن از بازار جهانی (به دلیل عدم ثبات و امنیت) سرمایه‌داری جهانی را بیش از هر زمان دیگر به فکر چاره می‌اندازد تا بخشی از راه حل غلبه بر بحران‌های خود را در آن منطقه بجوید. به این ترتیب شاید حرف آن مسافر ایرانی در مورد فروپاشی‌ها و مسببان آن بیجا نباشد که معتقد بود: نه خاتمی بلکه احمدی نژاد «گور باجف» ایران است!»

پیچ خطرناک!

در این تغییر و تحول «هویت «روسی» همان گونه به داد باز ماندگان و باقیماندگان نظام کمونیستی در روسیه رسید و سبب برآمدن نیروهایی گشت (که خود در بطن سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی رژیم کمونیستی پرورده شده) بودند که امروز «ایرانیت» رژیم جمهوری اسلامی به یاری «اسلامیت» آن شتافته است.

ما با کمترین امکانات به گروهی تعلق داریم که به «انتخابات ابدی ۵۷» تن نداده‌ایم و برای آینده‌ای فراتر از حکومت اسلامی تلاش می‌کنیم!



طرفه می‌شود که پیشینه اش به تئوری «خط امام» می‌رسد و تاکنون نیز از همه فرصت‌هایی که در اختیار این «خط» قرار گرفت، ناکام بیرون آمده است.

در این میان، کار من و شما، خواننده عزیز، به عنوان مخالفان جمهوری اسلامی، اگر جزو هیچ کدام از این گروه‌های یاد شده نباشیم و به هیچ کدام تن ندهیم، بسی مشکل‌تر از هر زمان دیگر است چرا که ما با کمترین امکانات به گروهی تعلق داریم که به آن «انتخاب ابدی ۵۷» تن نداده ایم و برای آینده‌ای فراتر از حکومت اسلامی تلاش می‌کنیم.

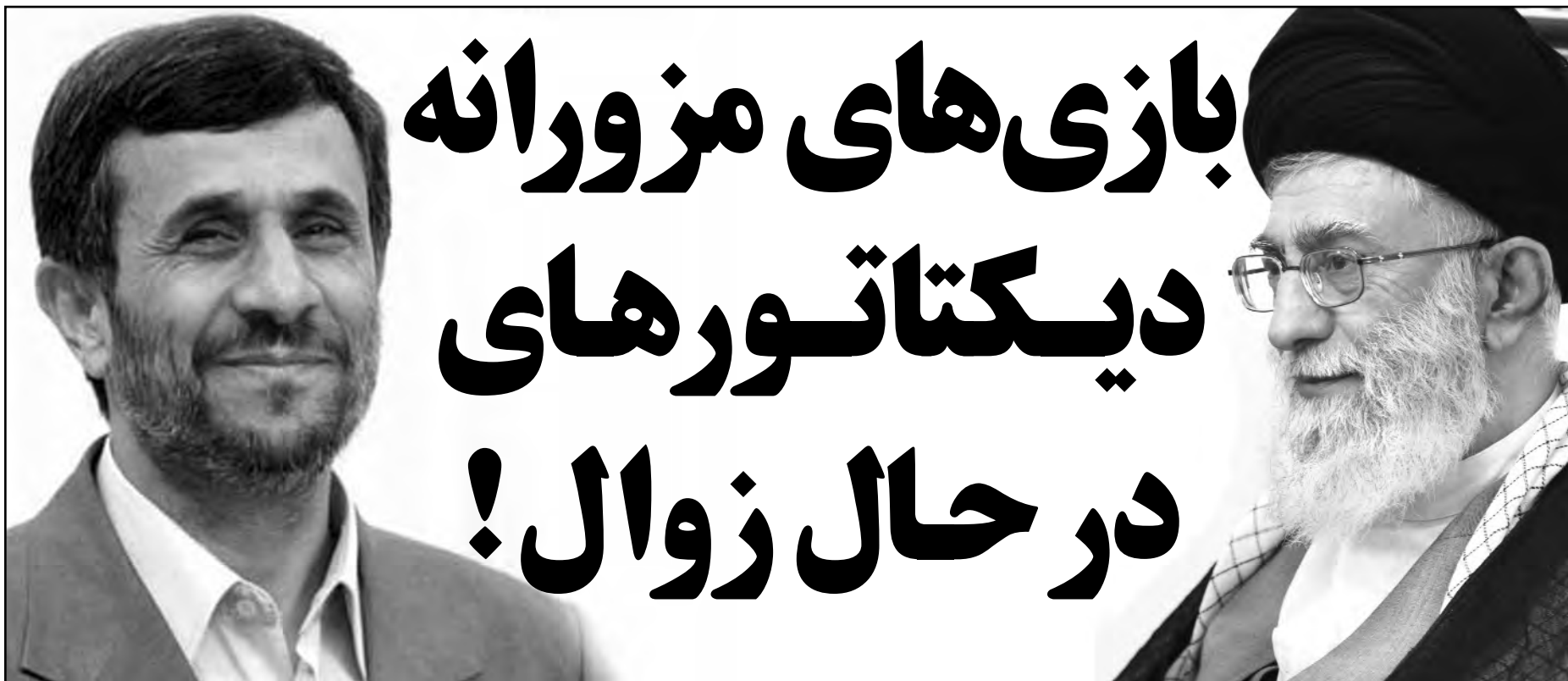
از یادآوری این نکات می‌خواهم به این نتیجه برسم که امروز چه در صف اصولگرایان (که خود چند شقه شده‌اند) و چه در صف اصلاح طلبان (که آنها نیز به انواع مختلف تقسیم گردیده‌اند) و به همراه سیاهی لشکر هایشان، هیچ کس تردید ندارد که «ملت» ایران «انتخاب» خود را در سال ۱۳۵۷ یک بار برای همیشه به عمل آورد! همه اینان در عمل هیچ حقی برای کسانی که خواهان بازنگری در آن «انتخاب» ناشی از «انقلاب» هستند قائل نیستند! ولی آیا تغییر و تحولات جامعه در همان جهتی سیر می‌کند که ذهن سیاستمداران و دولتمردان می‌پرورد؟

زمانی بسیار کوتاه لازم آمد تا «پروسترویکا» (علنیت) و «گلاسنوست» (شفافیت) گور باجف با شتابی تصورناپذیر به محتوا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از نقشه جغرافیا بیانجامد و نام روسیه و پرچم تزاری را از پستوی تاریخ بیرون بکشد و طبقه نوظهور فعالان حزبی را که بیش از نیم قرن به زندگی انگلی مشغول بودند و در آسمان هفتم تخیلات کمونیستی - از بهترین امکانات زمینی بهره‌مند می‌شدند - باروبل‌هایی که «اقتصاد برنامه» شان اجازه گردش سود آور به آنها نمی‌داد، خیلی زود به میلیون‌های تازه به دوران رسیده و یا لایه جدید سیاستمداران یک دموکراسی ناقص و علیل تبدیل‌کننده از یک سو نان «وتو» و «ابهت» اتحاد شوروی و «خطر سرخ» را می‌خورد و از سوی دیگر از «اردوگاه زحمتکشان» به پشتیبان واپسگراترین حکومت‌های جهان تبدیل شده است.

جمهوری و دموکراسی ناقص

من یک بار دو سال پیش در ژوئن ۲۰۰۸ در مقاله «گور باجف ایران کیست؟» و یک بار بیش از یک سال پیش در سپتامبر ۲۰۱۰ در مقاله «پوتین ایران کیست؟» تلاش کردم راهی را که ایران با تکیه بر نیروهای موجود در جمهوری اسلامی - در بهترین حالت، از یک جمهوری ناقص به یک دموکراسی ناقص می‌پیماید - با نمونه برداری از آنچه پس از فروپاشی حکومت توتالیتار اتحاد شوروی پس از گور باجف روی داد (البته با برخی چشم پوشی‌هایی که به ویژگی‌های تاریخی و فرهنگی هر کشور باز می‌گردد) نشان دهم.

در این دو مقاله، گور باجف از نظر تسریع فروپاشی نظامی که به آن تعلق داشت (بنا به استدلال مسافری که همان زمان از ایران آمده بود) همانا



بازی‌های مزورانه دیکتاتورهای در حال زوال!

هرگز هر مظلومیتی دلیل حقانیت، نیست!



**شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر**

برخورد دو خودکامه

به باور من، اختلاف کنونی بین خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، برخوردی است واقعی بین دو خودکامه از دو نوع دیگر، که برخلاف گفته‌ی یکی از نظریه پردازان، «به خاطر تغییر احمدی‌نژاد و گرایش او به سوی مردم» پیش نیامده بلکه زاده و نتیجه‌ی طبیعی مبارزات سی و دو ساله‌ی مردم ایران، و به ویژه جنبش آزادی خواهانه‌ی دو سال اخیر، است.

دو دیکتاتوری که مثل سایر دیکتاتورها، بیمار، خودپرست، آزادی‌کش و مردم‌ستیزاند، رسیدن به نقطه‌ی پایان دیکتاتوری و تمام شدن دوران شان را دریافته‌اند و حالا (همچون هر موجود در خطری) سعی در نجات خویش دارند. یکی، که خامنه‌ای است با ادامه و تشدید راه گذشته خویش - که سانسور و خفقان و وحشت و دستگیری فرزندان و شکنجه کردن و کشتن و

شکنجه کردن در راه «مکتب اسلام» را، راه نجات خویش می‌بیند - و یکی حفظ خود و نظام اش را در آویختن به طناب‌هایی چون «مکتب ایرانی» و «امام زمان» و «طرفداری از مردمان بدبخت» و غیره می‌داند. اما آن چه که هر دوی این افراد در آن مشترک هستند چیزی نیست جز حفظ استبداد اسلامی خویش و بس!

و عجیب نیست که هر دو نیز دو وسیله‌ی کاملاً شناخته شده‌ی دیکتاتورهای در حال زوال را در اختیار دارند.

قدرت در پنهان، مظلوم‌نمایی در ظاهر
خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، هر دو، در پس پرده، «نظامیان» طرفدار خودشان - از بسیجی گرفته تا پاسدار و احتمالاً ارتشی‌ها را - آماده و گسترده می‌کنند، هر دو به وسیله‌ی رابط‌های خود با برخی از حکومت‌های خارجی مذاکره و ساخت و پاخت دارند، و هر دو از کیسه ثروت‌های ملی برای طرفداران و حامیان خود در داخل و خارج ریخت و پاش می‌کنند.

در بدترین شرایط اقتصادی، یکی از طریق مجلس اسلامی اش ۷۵ میلیارد تومان به بودجه سپاه پاسداران اش می‌افزاید و ۱۶۰ میلیارد تومان به بودجه‌ی مساجد، تاسدای هر چه نظامی و هر چه امام جمعه و حجت الاسلام و پیش نماز مساجد را با پول قطع کند و دیگری با رابط‌های کم سواد و وطن فروش اش قرارداد ننگین امتیاز

نفت و گاز با چین را امضای کند، با این تعهد که ۹۰ درصد سهم ایران به پول چین دریافت شود و تازه هفتاد درصد از این پول دریافتی هم به مصرف خرید اجناس بنجل چینی برسد.

هر دو هم، بر روی صحنه و در برابر مردم نقش رهبری دلسوز و بی سلاح را بازی می‌کنند که جز راه صواب نمی‌روند و دیگران قصد برانداختن شان را دارند:

- یکی اشک می‌ریزد و دست به دامان ائمه اطهار می‌شود که شرفتنه‌های کوچک و بزرگ را از سر مردم مسلمان کم کنند و «مداح» اش می‌خواند: «بنید اشک‌های علی را!»

- دیگری با چهره‌ای غم زده لب ورمی چیند و قهر می‌کند و گوشه می‌گیرد و، در همان حال، «مشایی» اش وعده‌ی زندگی بی ظلم و فقر را، گاهی «زیر سایه حکومت جهانی امام زمان» می‌دهد و گاهی زیر سایه «مکتب ایرانی» مضحک و من در آوردی اش!

اگر چه بسیاری از مردمان آگاه کاملاً متوجه نقش بازی‌های مزورانه و دوگانه‌ی این دو دیکتاتور، قد و نیم قد یعنی خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، هستند اما، متأسفانه، برخی از مردمان ساده دل، این زمزمه را شروع کرده‌اند که: «باید در این دعوا، و یا حتی در انتخابات بعدی، طرف کسی را گرفت که ضعیف‌تر است؛» یعنی در واقع طرف آن کسی را که، به قول آن‌ها، «مظلوم»! واقع شده است.

مظلوم‌نمایی شیعه

یکی از روش‌هایی که، همزمان با فرو افتادن سایه‌ی تشیع اثنی عشری و در پی استقرار دیکتاتوری مذهبی دوران صفویه بر سرزمین مان، وارد فرهنگ ما شد «مظلوم‌نمایی» است. یعنی عده‌ای (که بیشتر جزو حکام و دیکتاتورهای بوده‌اند) آموخته‌اند که هر گاه خطر سقوط تهدیدشان می‌کند، و یا بخواهند کلاهی بزرگ بر سر مردم بگذارند، یا خواستار جلب توجه و حمایت کسانی باشند، می‌توانند با مظلوم‌نمایی، به تحسینات و عاطفه مردم تلنگر بزنند و آن‌ها را از مسایل جدی دور کنند.

از نظر شرعی هم راه حل‌هایی چون «خدعه» و «تقیه» را برای این مقاصد ساخته‌اند. در واقع چون نمی‌خواسته‌اند (یا بگیریم قادر نبوده‌اند) همچون سیاستمداری دلسوز از طریق راست گویی و منطق وضعیت خودشان را توضیح دهند - و شجاعانه و صادقانه اشتباهات خودشان یا دیگران را مطرح کنند - دست به مظلوم‌نمایی زده‌اند.

در حالی که متأسفانه این روش به مرور در فرهنگ ما چنان جا افتاده که حتی در بین مردمان عادی هم به عادت‌ی بسیار زشت مبدل شده است؛ آنگونه که هر کجاکسی کم می‌آورد، (اعم از این که حقی داشته باشد یا نداشته باشد) نقش حضرت فاطمه زهرا یا امام حسین را بازی کرده و سعی دارد



جای خالی تئاتر!

با وجود روابط دیرینه ایران و یونان باستان و این که هردو امپراتوری نیز متقابلاً روی یکدیگر تأثیر داشته‌اند و سرزمین‌های یکدیگر را می‌شناختند ولی در ایران آن عصر، اثری از هنر نمایش (تئاتر) نظیر یونان نیست. مذهبی هم که با حمله اعراب در ایران حاکم شد، نمایش را نمی‌شناخت و به همین ترتیب شبیه‌سازی، پیکر سازی و هر نوع اثر تصویری را منع کرد.

مقابله با دشمنان!

یکی از تلاش‌های اشکانیان مقابله با توسعه طلبی یونان بود که هدف نابودی ایران‌گرایی را در سر می‌پروراندند. هم‌چنین حفظ تمدن ایران از تهاجمات ویرانگر طوایف مرزهایی شرقی و نیز حفظ تمامیت ایران در مقابل تجاوز خزنده روم به جانب شرق بود.

صبح خوب و بدون عجله!

اگر می‌خواهید روز خوبی را شروع کنید تمامی لباس‌ها و وسایل خود را که باید صبح داشته باشید و یا با خود ببرید مانند: کتاب و اوراق را از شب آماده کنید تا صبح درگیر نشوید و مجبور باشید مدام عجله کنید!

تقلیدچی‌های تهرانی!

از زمان اواخر قاجار «تقلیدچی»! گری که سابقه باستانی و قدیمی هم در ایران داشت، دوباره رونق گرفت که دسته‌های «مقلد» در پاتوق‌های تهران و با به طور متفرقه در مهمانی‌های دربار و منازل اعیان نمایش می‌دادند. معروف‌ترین آنها «دسته حسین چوبی» بود که در محوطه‌ای در میدان بارفروش‌های امین السلطان زیر سایبان و بر سکوی چوبی، نمایش معروفی را بازی می‌کردند به نام «مشتی و نیم مشت» که این نمایش پس از مدتی با مخالفت عده‌ای روبرو شد و از ادامه آن جلوگیری کردند.

دسته‌های نمایشی

اولین کسی که دسته‌های مقلد و مطرب را دور خودش جمع کرد و اولین «بنگاه شادمانی» را در سال ۱۳۰۱ شمسی در پاچنار تهران «تأسیس» کرد، شخصی به نام «عباس» بود و به همین دلیل «عباس مؤسس» نامیده شد ولی او معروف به «عباس .. دماغ» بود. بعدها دسته‌های دیگری مانند دسته ناصر اسدی، ببراز سلطانی، اکبر سرشار و دسته «محمد نایب جواد» به کار تقلید و مطربی و سیاه بازی در خانه‌ها و مراسم عروسی ها، انواع رقص و آوازهای شاد، خیمه شب بازی و نمایش تخت حوضی را اجرا می‌کردند.

تشویق شان نمایند حتماً به پای صندوق رای بردند و البته از آن فردی که ضعیف‌تر و مظلوم‌تر است حمایت کنند؟!

بالاخره در این میان نظریه باف‌هایی هم معتقدند که «کاملاً ممکن است احمدی نژاد تغییر کرده باشد!» در نتیجه، مردم را فرا می‌خوانند تا از «مظلومیت» او دفاع کنند و پشت اش بایستند «چون هرکسی حق دارد تغییر کند»!

این‌ها در واقع از هفتاد میلیون مردم زجر کشیده سرزمین مان می‌خواهند که به خاطر احتمال تغییر کسی که همراه با گروهش حداقل شش سال است در سرکوب و زندان و کشتار و چپاول اقتصادی و ویرانگری فرهنگی و فقر سیاسی و خرافات و غیره نقشی مستقیم داشته و با رژیم همکاری کرده و در تثبیت آن کوشا بودن دوباره زیر بار ریسک «انتخاب» رفته و به چنین فرد یا افرادی رأی بدهند. افرادی که حتی اگر در این دوره، و به دلیلی خاص و به احتمالی مورد ظلم هم قرار گرفته باشند، این «مظلومیت» هرگز دلیلی بر حقانیت آن‌ها نیست.

البته نباید فراموش کرد که بیشتر این مفسرین و نظریه پردازان - اگر چه خود را بعنوان دموکرات و جمهوری خواه و پادشاهی خواه و سکولار و چپ و راست معرفی می‌کنند - در واقع، به هر دلیل و بهانه‌ای، ترجیح می‌دهند که این حکومت ماندگار شود و حداکثر امکاناتی پیش آید تا برخی از روسایش عوض شوند. اینگونه اشخاص تمام تلاش شان برای آن است که دوباره، با مظلوم جلوه دادن یکی از چهره‌های این حکومت، این تلقی را زنده کنند که «حکومت اسلامی قابل اصلاح است»!

شعاری ساده، یا مشت‌گری کرده، و در نهایت با تکه‌ای سنگ یا خاک، از خود دفاع می‌کنند، آنها را محکوم می‌کنند که خلاف موازین مبارزه‌ی مدنی عمل کرده‌اند. در واقع، از نظر آنان، این مبارزان دیگر مظلوم نیستند تا دوست داشته شوند.

مدافعن دیکتاتور مظلوم

اما، در کنار مردمان ساده، مردان و زنانی رند و اهل سیاست، نیز هستند که چه در درون حکومت و چه در علیه آن، با بافتن تئوری‌های درون تهی و تفسیرهای «عوام فریبانه»، به محبوب شدن دیکتاتورهای «مظلوم» کمک می‌کنند. مثلاً، در میان این افراد کسانی هستند که مردم را چنین تشویق می‌کنند: «حال که بین احمدی نژاد و خامنه‌ای جنگ است بهتر است با حمایت از یکی از آن‌ها، آن دیگری را از دور خارج کرده و بعد سر فرصت حساب این یکی را هم برسیم»؟!

عده‌ای دیگر هستند که می‌خواهند به مردم تلقین بکنند که، مثلاً، اتحادیه‌ی اروپا دنبال احمدی نژاد است چون برایشان ثابت شده که احمدی نژاد در سرکوب مردم و در جریان جنبش سبز نقشی نداشته و همه اش تقصیر خامنه‌ای است!؟!

عده‌ای دیگر همه‌ی تقصیرها را به گردن احمدی نژاد می‌اندازند و می‌گویند دولت آمریکا و اوپاما متوجه شده‌اند که خامنه‌ای را می‌توان وادار کرد تا به جای احمدی نژاد میر حسین موسوی را بیاورد. و این احمدی نژاد است که با سپاه پاسدارانش! می‌خواهد حکومت نظامی دینی راه بیندازد!!

عده‌ای از همین آدم‌ها هم، در این میانه، مامورند تا مردم را برای انتخابات بعدی آماده کنند و

که با مظلوم نمایی به هدف خود، اعم از شخصی یا اجتماعی، برسند.

در واقع، در جامعه‌ی ما، مظلوم نماها همیشه بیشترین بهره‌ها را برده و در عوض بزرگترین بدبختی‌ها را برای دیگرانی فراهم آورده‌اند که واقعاً مورد ظلم قرار داشته و صدای شان به دلایل مختلف خاموش بوده است.

طبیعی است که همیشه این نوع مظلوم نمایی‌ها در جوامع عقب مانده و عقب نگاهداشته شده اثرات بیشتر و گسترده تری دارند.

مردمانی که در یک جامعه‌ی سالم و طبیعی زندگی می‌کنند، هرگز قهرمانان شان، چهره‌ای مظلوم از خودشان نشان نمی‌دهند، بلکه آن‌ها سر بلند، مقابل ظلم می‌ایستند و با همه‌ی وجودشان از حق مظلومان دفاع می‌کنند.

حقوق انسانی افراد

در کشورهای پیشرفته، به دلیل درک و دریافت درست از حقوق بشر، هر انسانی حقوقی دارد، از شریف‌ترین و بهترین مردمان گرفته تا یک قاتل و دزد. با این درک از حقوق بشر است که اگر - مثلاً - قاتلی را کتک بزنند، یا شکنجه کنند، قانون و مردمان او را - که مظلوم واقع شده - مورد حمایت قرار می‌دهند و از حق او (که کتک نخوردن و شکنجه نشدن است) حمایت می‌کنند.

اما این حمایت حقوقی از یک فرد انسان به معنای برحق بودن او (مثلاً اگر قاتل باشد) نیست. به کلام دیگر، ظلمی که به او شده کاملاً با ظلمی که او با کشتن یک فرد انجام داده متفاوت است.

متأسفانه، بیشتر مردمان کشورهای بسته و دیکتاتور زده‌ای چون سرزمین ما تفاوت بین حق یک مظلوم و برحق بودن او را نمی‌دانند؛ و اگر هم بدانند ترجیح می‌دهند که «فعلاً» به مظلومی طرف دل بسوزانند.

جامعه پر از افرادی است که دنبال مظلوم می‌گردند تا برایش گریه کنند و دل بسوزانند. این‌ها در واقع برای خودشان است که دل می‌سوزانند و گریه می‌کنند، زیرا خودشان را نیز جزو همان گروه «مظلوم» نماهایی قرار می‌دهند که از داشتن خوی راستگویی و شجاعت محروم اند، و ضعیف، بی منطق، و با اعتماد به نفسی اندک هستند. در نتیجه، با حمایت از هر مظلوم نمایی در واقع با او همسانی احساس کرده و ضعف خود را نیز می‌پوشانند.

اغلب هم کار مردمان این جوامع به جایی می‌رسد - که وقتی از مبارزات مدنی نیز دفاع می‌کنند - نه برای این است که این مبارزات را شایسته‌ی انسان باورمند به حقوق بشر و دور از خشونت می‌دانند، بلکه چون به خیال آن‌ها مبارزه‌ی مدنی را کسانی انجام می‌دهند که نقش «مظلوم» را بازی کنند، یعنی کتک می‌خورند، زندان می‌روند، اعدام می‌شوند و صدایشان هم در نمی‌آید. آنها به همین دلیل قابل تحسین هستند و مبارزه شان درست است.

اما درست وقتی که همان مبارزان مدنی مقابل خشونت افشارگسیخته‌ی دیکتاتوری، حتی با

بیشتر جهت‌گیری مفسرین و نظریه‌پردازها به هر دلیل و بهانه برای ماندگار بودن حکومت استبدادی است نه انحلال آن!



وصله‌های زشت به او نمی‌چسبد!



عکس از: مرتضی فرزانه

**بذله‌گو، نکته‌سنج، با شوخی‌های چندپهلو،
منحصر به فرد و اصیل و دست اول!**

گفتگوی دکتر پرویز خانلری با دکتر صدرالدین الهی در کتاب «نقد بی‌غش»



عمرش و در آغاز جوانی در فرانسه برایش پیدا شده بود و دیگر استعداد خانوادگی آنها به بذله‌گویی و به اصطلاح خودمان خوش مشرب بودن.

ظرافت‌های خانوادگی

صرف نظر از صادق هدایت، من با «عیسی خان هدایت» برادر او آشنایی داشتم. مدتی هم ایشان در دانشکده افسری معلم من بودند. عیسی خان مثل صادق مردی خوش محضر و نکته‌سنج و بذله‌گوست. و این نشان می‌دهد که تربیت خانوادگی آنها در این امر دخالت مستقیم داشته است. مثال جالبی به یادم افتاد که برایتان نقل می‌کنم. این را خود صادق هدایت حکایت می‌کرد و توجه به این حکایت صحت اعتقاد مرا در مورد نحوه تربیت خانوادگی او ثابت می‌کند. هدایت می‌گفت:

«بعد از این که ما ریش و سبیل درآوردیم و به اصطلاح برای خودمان آدمی شدیم کم‌کم شروع کردیم به این که دمی به خمره بزنیم و چون من مشروب‌های خوب را خیلی دوست می‌داشتم همیشه مقداری مشروب اصیل توی کمدم پیدا می‌شد.

پدرم موضوع را فهمیده بود. تامی دید که ما شراب خوبی گیر آورده ایم و گذاشته ایم که سرفرصت یک لیوان بخوریم، می‌آمد شراب را می‌برد یا بطری را نصفه می‌کرد و روی کاغذ می‌نوشت: «پسر شرابت را خوردم، شراب خوبی نبود آن طور که می‌گفتی، دو تومان گران خریده‌ای. دو قران هم نمی‌ارزد». دو قران هم روی کاغذ می‌گذاشت و می‌رفت و مادر حسرت شراب می‌سوختیم. مدت‌ها این کار ادامه داشت تا این که یک روز خبر شدم برای پدر یک بطر کنیاک هسنی اعلا آورده‌اند. همین که غافل شد، رفتم سرکمدش

گو و لطیفه‌ها و شوخی‌های به موقع وی، چیزی بود که جوان‌ها را سخت جلب می‌کرد زیرا ما در لطیفه‌گویی و یا نوعی به اصطلاح خودمان نکته‌سنجی به علت طبع شرقی همیشه کمی مبالغه آمیز رفتار می‌کنیم و این مبالغه، سبب می‌شود که شوخی‌ها و لطیفه‌های ما از صورت لطیفه‌گویی به هرزه‌درایی متمایل گردد.

صادق هدایت در سال‌های اول بذله‌گویی نکته‌سنج بود بی آن که هرزه‌گویی کند. از امکانات وسیع زبان فارسی برای ساختن شوخی‌های دوپهلو و گاه چندپهلو سخت استفاده می‌کرد.

لطیفه‌ها و شوخی‌هایش هم مثل دیگر چیزهایش منحصر به فرد و اصیل و به اصطلاح امروزی دست اول بود، به طوری که اگر صادق نکته‌ای را به طریق شوخی یا از راه بذله‌گویی بیان می‌داشت این شوخی دهن به دهن می‌گشت و به زودی نقل مجالس و محافل روشنفکران آن روزگاران می‌شد.

اگر کسانی هستند که تصور می‌کنند در مجلس معمولی صادق هدایت، او خیلی جدی می‌نشست و فرضاً درباره نثر فلان نویسنده اروپایی یا شعر فلان شاعر ایرانی صحبت می‌کرد، سخت در اشتباهند. صادق هدایت در مجالس نشست و برخاستش بیشتر گوش می‌داد و کمتر حرف می‌زد و تازه وقتی هم که حرف می‌زد اغلب طنزی یا بذله‌ای را برای تغییر حالت مجلس بر زبان می‌آورد. منتی این کار را به اندازه‌ای به موقع و با ظرافت انجام می‌داد که همه شنوندگان لذت می‌بردند؛ و بلافاصله آن را به خاطر می‌سپردند. علت این نکته‌سنجی و بذله‌گویی را در نزد صادق هدایت باز باید به دو عامل مربوط ساخت. یکی تربیت نیمه فرانسوی او که در سال‌های اول

مرد نجیب و اصیل

او حتی در نشست‌ن ساده روی صندلی و برخاستن معمولی در پیش جمع، همه احتیاط‌های لازم را برای این که حرکاتش طبیعی و سالم جلوه‌کند، به کار می‌بست. از هرگونه حرکت زیادی خودداری می‌کرد.

هنگام حرف زدن به ندرت بادستش حرف می‌زد. در حالی که ما ایرانی‌ها معمولاً عادت به این داریم که موقع صحبت کردن با دست و سر و صورت منظورمان را به طرف بفهمانیم. شاید از این جهت صادق هدایت متأثر از یک تربیت اصیل سنگین خانوادگی بود. شاید هم اقامت اولیه‌اش در اروپا به خصوص در فرانسه این مایه تأمل و صبر را در حرکت به او آموخته بود.

معمولاً خیلی کم صحبت می‌کرد. در صحبت کردنش نوعی آرامش و حوصله وجود داشت و کلماتش اغلب طوری انتخاب می‌شد که یک نوع اصالت بیان گوینده را می‌رسانید و از همین جابود که آدم در برخورد و نشست و برخاست با صادق هدایت به یک کلیت می‌رسید و آن کلیت این بود که صادق هدایت روی هم رفته مرد نجیبی است.

این نجابت نباید به مفهوم امروزی آن مورد توجه شما قرار بگیرد، بلکه از کلمه نجابت، من مفهوم مصطلح در ادبیات قرن هفدهم و هیجدهم فرانسه را اراده می‌کنم. یعنی می‌خواهم این را بگویم که نجابت صادق هدایت یک نوع نجابت اشراف منشانه و بسیار اصیل بود.

بذله‌گو و نکته‌سنج

نکته دیگری که در همین برخوردهای اولیه در مورد هدایت سخت به چشم می‌خورد، طبع بذله

بطری را برداشتم و جایش کاغذی گذاشتم و نوشتم:

«پدر، کنیاک را خوردم بسیار مزخرف بود، حیف پول که آدم پای این کنیاک بدهد. چون واقعاً به هیچ نمی‌ارزید پولی برایت نگذاشتم.» در هر حال همین حکایت کوچک چه ساخته و پرداخته ذوق خود هدایت باشد و چه واقعیت داشته باشد، نشان می‌دهد که در آن خانواده این ظرافت‌ها و بذله‌گویی‌ها سابقه داشته است.

زندگی خصوصی

نظم و دقت صادق هدایت که اشاره کردم واقعاً یکی از صفات ممتاز او بود، در زندگی روزانه‌اش به طرز عجیبی اثر کرده بود.

در سال‌های اول اتاق کار صادق هدایت واقعاً مظهر و نمونه کامل اتاق کار و زندگی آدمی بود که از یک نظم و ترتیب و اعتدال فوق العاده پیروی می‌کند.

در این اتاق کوچک، او یک نیمچه گنج چوبی داشت، چیزی که قدیمی‌ها به آن «مجری» می‌گفتند. و آن چه ما امروز به آن «فایل» می‌گوییم و از نوع فلزیش منتهی درشت‌تر و بی‌قواره‌تر در کنج هر خانه و اداره‌ای می‌توان یکی پیدا کرد.

در این مجری که خانه‌های کوچک داشت صادق هدایت پول، یادداشت‌های ناتمام، شیشه‌های مشروب و کلیه وسایل مورد احتیاج زندگی روزانه اش را چیده بود و حتی موقعی که می‌خواست از خانه بیرون برود، دستمال و پول مورد احتیاج همان شبش را برمی‌داشت. بدون آن که دیناری زیادتر بردارد. علاقه زیادی به مشروب داشت اما نه برای خوردن.

از داشتن انواع مشروب‌ها در خانه لذت می‌برد. اغلب به ما بطری‌های شرابی را نشان می‌داد که مثلاً سی سال از عمرشان گذشته بود و او این بطری‌ها را مثل چیز عتیقه نگهداشته بود.

در خرج، آدم بسیار متعادلی بود. حساب پولش را خیلی خوب نگه می‌داشت به هیچ وجه دست و دلبازی بی‌جانمی‌کرد و به اصطلاح لوطی‌گری و ولخرجی نمی‌نمود. اما خسیس هم نبود. همیشه حساب می‌کرد طوری زندگی کند که از این سر برج به آن سر برج برسد. هیچ وقت در خرج افراط و یا تفریط نمی‌نمود. این تعادل در مشروب خوردن او هم وجود داشت.

غذاخوری گیاهی

در سال‌های اول هدایت و افعا در مشروب خوردن جانب اعتدال را رعایت می‌کرد. هیچ‌وقت بیشتر از سه تا استکان و دکان نمی‌خورد، منتهی این سه تا استکان و دکان را با حوصله و در طی زمانی طولانی صرف می‌کرد. معمولاً شام خوردن با غذا خوردنش خیلی به طول می‌انجامید و در حقیقت غذا خوردن برای او به صورت انجام وظیفه و یک کار پراز عجله نبود. می‌نشست و با حوصله غذا می‌خورد.

در تمام مدت عمرش گیاهخوار بود و اولین کتابی



در زندگی روزانه از یک نظم و اعتدال خاصی پیروی می‌کرد!

راکه نوشت در فوائد گیاهخواری بود. غذایش معمولاً سبزی پخته، مخصوصاً اسفناج سرخ کرده با نیمرو بود، آنچه که ما به آن «نرگسی» می‌گوییم. ماست را خیلی دوست داشت و معمولاً پای غذایش همیشه ماست و اندکی برنج پخته وجود داشت.

گیاهخواری او از یک نوع احساس لطیف وی در حق حیوانات ناشی می‌شد، مردی بود بسیار رئوف و رحیم نسبت به حیوانات، معمولاً از دیدن منظره آزار یک حیوان به شدت ناراحت می‌شد.

من در بحث دیگری که پیرامون حالات روحی و دگرگونی‌های روانی صادق هدایت عنوان می‌کنم به این نکته نیز اشاره خواهم کرد که این علاقه به حیوانات و احساس ترحم نسبت به آنها چه تأثیراتی در زندگی نویسندگی هدایت داشته است.

زندگی جنسی

هدایت به علت حجب و کمروبی خاصش، در مورد معاشرت با زن‌ها نیز، بسیار محتاط بود و حتی می‌توانم بگویم ترسو بود. هیچ به یاد ندارم که صادق به هنگام صحبت با زنی به چشم آن زن نگاه کرده باشد.

برای او صحبت کردن و معاشرت با زن‌ها یک نوع ناراحتی شدید به وجود می‌آورد. این شاید از یک درد جسمی یا یک نوع وحشت از زن ناشی می‌شد. اما نکته‌ای که در اینجا لازم است به آن اشاره کنم این است که شایعاتی که بعد از مرگ او درباره «سلیقه مخصوصش» بر سر زبان‌ها انداختند، فقط یک شایعه بود که از دو علت ناشی می‌شد. یکی همان حجب دور از حد وی در برابر زن‌ها و دیگر تظاهرات بی‌جایی که در سال‌های آخر عمرش به یاری تنی چند که دورش را گرفته بودند، به راه انداخته بود.

برای این هر دو مورد دو شاهد دارم. شاهد اول که نشان دهنده حس دوری جویی و گریز او از زن است، موقعی بود که من به اصرار مرحومه خانم «فاطمه سیاح» — این خانم بزرگی که در نقد ادبی شاید نظیر او را کمتر به خود ببینیم — صادق هدایت را برداشتم و به دیدارش رفتم.

خانم سیاح نام صادق هدایت را شنیده بود و خیلی مایل بود او را ببیند و با او آشنا شود.

هنوز کنگره نویسندگان تشکیل نشده بود و صادق هدایت در انزوای مخصوص خود می‌زیست. من وقتی درباره خانم سیاح با او صحبت کردم، با این که فاطمه خانم را می‌شناخت و با کارهایش آشنا بود با ناراحتی قبول کرد که به نزدش برویم.

روزی که به خانه خانم سیاح رفتم، هدایت در برخورد با این زن که تقریباً اگر جای مادرش نبود جای خواهر بزرگترش بود، چنان دست و پایش را گم کرد که حتی به سلام و تعارف معمولی هم نرسید.

بعد که به اصرار خانم سیاح خواست چیزی از او بشنود او «افسانه آفرینش» را که با خودش آورده

بود برای فاطمه خانم خواند. اما چه خواندنی، بسیار بد خواند، حتی روی نقطه‌ها و ویرگول‌های نوشته اش تأمل نکرد. درست مثل کسی که در یک تنگنا گیر کرده است و می‌خواهد هر چه زودتر خود را خلاص کند. نوشته را خواند. حالت شاگرد مدرسه‌ای را داشت که در امتحان فارسی از روی کتاب تند تند می‌خواند که زودتر از شرمعلم خلاص شود؛ وقتی تمام شد عرقش را پاک کرد و نفس راحتی کشید و گفت:

— به نظر شما چطور بود؟

فاطمه سیاح با تعارف و مجامله مختصری موضوع را برگزاکرد. اما، بعد او در برابر سؤال من در غیاب هدایت گفت:

— چیز خوبی نبود و به نظر من این یک داستان خیلی درشت و زمخت و خالی از ظرافت بود.

من یقین دارم که طرز خواندن هدایت و

بیان شتاب کارانه او در قضاوت خانم سیاح تأثیر غیرقابل انکاری داشت و نکته این جاست که بعدها در کنگره نویسندگان وقتی که خانم سیاح آن نطق کذا را کرد و آن قدرت عظیم نقد ادبی را از خود نشان داد، صادق گفت:

— این زن واقعا ز همه مادر فهم مطالب سراسر است! دلیل دومی که در مورد آن شیوه «غیر معمول» در دست دارم و معتقدم که صادق به این انحراف از جنس زن تظاهر می‌کرده است این است که یک وقت مجله «اطلاعات هفتگی» ضمن شرح حالی از صادق نوشت که «این نویسنده شوخ طبع با جنس لطیف میانه‌ای ندارد».

این نوشته او را چنان برآشفته کرد که به زمین و زمان بد می‌گفت. حتی روزنامه را به من نشان داد و گفت:

— ببین برداشته‌اند چه نوشته‌اند!

من در جوابش گفتم:

— بعد از سال‌ها که تو این طور تظاهر می‌کنی جز این نوشته چه انتظاری می‌توان داشت؟

برگشت و گفت:

— آخر من که نیستم!

و من در جوابش گفتم:



صادق هدایت در کنار عیسی هدایت که در همان ایام در مدرسه نظام فرانسه تحصیل می‌کرده است. پاریس ۱۳۰۶.

در معاشرت با زن‌ها محتاط، بی‌اعتنا و ترسو بود و به همین علت برای «سلیقه مخصوص اش» حرف درآورده بودند!

— تظاهرش را که می‌کنی؟

واقعاً کار این تظاهر در سال‌های آخر بدجوری شده بود و ای کاش این ناباب‌های آخر عمر این مرد نجیب را با آن خصائص ممتاز اخلاقی اش که من در روز اول آشنایی شناختم رها می‌کردند و به شخصیت ظاهری او این وصله‌های زشت را نمی‌چسبانند.

شما نمی‌دانید صادق هدایتی را که من اولین بار دیدم با صادق هدایت روزهای آخر چقدر فرق داشت.

ماجرای آشنایی من و صادق هدایت قصه‌ای جالب و شنیدنی است. جالب‌تر این که شاید ندانید که من به علت اصرار یک مستشرق و علاقه این مستشرق به شناختن صادق هدایت پا پیش گذاشتم و با او آشنا شدم. مستشرقی که مرا وادار به این کار کرد همین پروفیسور «یان ریپکا» شرق شناس مشهور چک است و آشنایی من و هدایت بر اساس اصرارهای پی در پی «ریپکا» صورت گرفت. و این آشنایی مقدمه یک زندگی نسبتاً طولانی ادبی میان من و هم‌عصران و یاران و هم‌نفسان صادق هدایت شد، دستمایه‌ای برای خاطراتی است که امروز شما بعد از سی و اندی سال نوشتن اش را آغاز کرده‌اید. (ادامه دارد)



جنبش آزادیخواهان مردم میهن ما در مقابل مکتب ویرانی و خونریزی!

**تکرار افسانه «ظهور ناجی» برای رهایی
انسانها از مظالم حاکم در عهد خود!**

**اگر مبنای مخالفت با رضا پهلوی نیک و بد پادشاهی پدر او باشد، پس حمایت از میرحسین موسوی و مهدی کروبی که
آبروی خود را از نزدیکی سیاه‌ترین دوره تاریخ ما می‌جویند، زائیده عقب مانده‌ترین تفکر و جنون سیاسی است؟!**

می‌کند که: در قاموس حکومت دینسالاران چیزی به اسم آزادی و اختیار برای انسان معنی ندارد و استبداد خونریز مذهبی تنها برای زیر

دستان خود تکلیف تعیین می‌کند! در مقابل این «مکتب ویرانی» که در فلسفه ولایت فقیه خلاصه می‌شود، جنبش اصیل آزادیخواهی امروز در میهن ما، در ورای جدال دسته بندی‌های ارتجاع مذهبی، دقیقاً همان فلسفه سیاسی و رهایی بخش نهضت رنسانس است که سرانجام در قالب دموکراسی به برتری شعور انسانی در پناه دانش و عدالت بر خرافات و ستم دست یافت. این جنبش در پی تبدیل «محکوم بودن به زندگی» به «حاکم بودن بر آن» است!

وحشت سردمداران حکومتی از بروز این جدال‌ها در ملاء عام به این حقیقت باز می‌گردد که به دور از جنجال‌ها و اخبار روزمره سیاسی، از دیدگاه فلسفی و درازمدت تاریخی، جمهوری اسلامی امروز خواسته یا ناخواسته با کردار و سیاست‌های خود بنیادهای عقیدتی مهیبهی چون سرنوشت اسلام در ایران و ضرورت وجود قشری به نام روحانیت در جامعه فردای کشور را در قمار عظیم و ناروشن به تاخت زده است.

پهلوی سوم، پرده دوم!

سال پیش در چنین روزهایی مقاله «پهلوی سوم» من واکنش‌های گوناگونی را از سوی قشر گسترده‌ای از هم میهنان ما به دنبال آورد.

برخی بر من تاختند که قصد احیای رژیم پادشاهی و بازگشت استبداد و خفقان دوران رضا

فهرست بلندبالایی از جنبش‌ها و خیزش‌های اجتماعی تاریخ مدون میهن ما ارائه می‌دهد که بدون استشنا همگی آنها در راستای مبارزه با طبقات حاکم در لفافه ظهور ناجی برای رهایی انسانها از مظالم عهد خود بوده‌اند.

در روزگار کنونی با توجه به تعلقات خاطر مذهبی و افکار خرافاتی مبلغین این مکاتب، نقش آفرینان آنها با توسل به اعتقادات دینی صاحبان قدرت مطلقه سیاسی وارد گود شده‌اند و از این راه برای خود نوعی تضمین حاشیه‌ای و امنیت اجتماعی فراهم کرده‌اند.

به عبارت دیگر آنها در تبلیغات ایدئولوژیکی آشکار خود زبان و اشارات و نمادهایی را به عاریت می‌گیرند که حاکمیت خود به نوعی در سی سال گذشته برای مشروعیت خود از آنها بهره گرفته و نفی آنها با نفی بنیادهای وجودی خودش برابر خواهد بود.

ماجرای تولید سی دی «ظهور نزدیک است» و واکنش‌های گوناگون عمده‌های استبداد به آن، از این نظر قابل فهم است. به یک معنی، بن بست عقیدتی رژیم ولایت فقیه، علاوه بر اثر ضرباتی که از ناحیه جنبش آزادیخواهی ملت ما در دو سال گذشته دریافت کرده است، به ذات فرهنگی آن بازمی‌گردد که تاب هیچ‌گونه اندیشه مذهبی و غیر مذهبی مخالف تفسیر خود از عالم و واقعیات را ندارد.

مکتب ویرانی!

عبدالکریم سروش در سخنرانی اخیر خود در دانشگاه لندن پیرامون سابقه و نقش روحانیت در تاریخ معاصر ایران به درستی بر این نکته اشاره

سازمانها و گرایشات مخالف حاکمیت مطلق مذهبی) با «موفقیت» به پیش برده است. اما، «تصاحب قدرت سیاسی» الزاماً برتری فرهنگی - ایدئولوژیک این قشر را به همراه نداشته است.

از آنجاییکه نبرد جامعه امروز ایرانی برای کسب آزادی و دموکراسی یک مبارزه طبقاتی کلاسیک نیست، ناتوانی حاکمیت واپس‌گرا از تولید یک ساختار فرهنگی همسو و سازگار با ناسیونالیسم و نوگرایی ایرانی زمینه را برای بروز مکاتب و ایدئولوژیهای جدید فراهم کرده است.

همدیگری در همه ادیان

در همه مکاتب عقیدتی در میان ایرانیان پس از حمله اعراب تا امروز «همدیگری» - یا به قول شادروان احمد کسروی: «باور داشتن به آنکه کسی در آینده با نیرویی خارق العاده از بیرون آیین حاکم پیدا خواهد شد و جهان را به نیکی خواهد آورد» - یک وجهه اصلی از تحولات اجتماعی تاریخ سرزمین آباء و اجدادی ما بوده است.

تقسیم جهان میان اراده اهورا مزدا (خدای پاک و مهر) و مقابله او با اهریمن (خدای پلیدی و ستم) از دوران باستان در افکار ایرانیان به عنوان نمادهای خوبی و بدی می‌زیسته است و حتی زردشتیان به ظهور فردی به نام «سوشیانت» در آخر زمان اعتقاد داشته‌اند.

مستشرقین و اسلام شناسان اندیشه پیدایش مهدیگری در میان مسلمانان را پیروان مکتب «کیسانیان» معرفی کرده‌اند که اکثراً ایرانی و از مخالفان سرسخت خلفای صدر اسلام بوده‌اند.

احسان طبری در کتاب «برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و بینش‌های اجتماعی در ایران»



**احمد وحدت‌خواه
فعال و تحلیل‌گر سیاسی**

فقط تصاحب قدرت

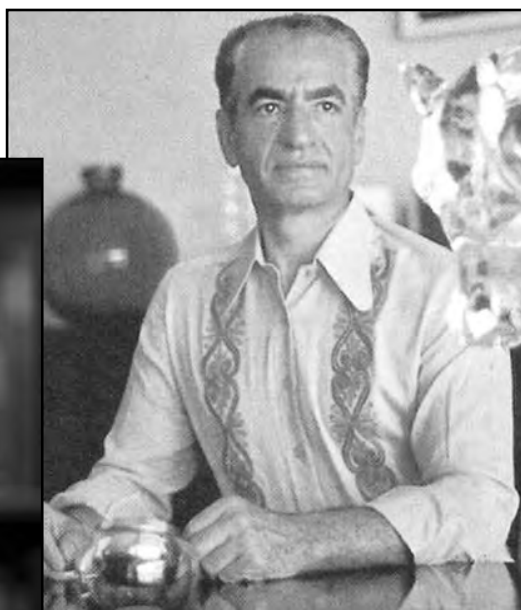
مرحوم بازرگان در خاطرات خود می‌گوید حضور و شرکت روحانیون در جنبش‌های اجتماعی و آزادی خواهانه ملت ایران، در یکصد سال گذشته پدیده بیسابقه‌ای نبوده و وابستگان به این قشر اجتماعی در میهن ما چه بسا در مواردی در صف اول مبارزه هم دیده شده‌اند.

اما آنها در جریان انقلاب اسلامی با این سنت دیرینه و همبستگی با سایر اقشار، کاملاً وداع کرده بودند و این بار به چیزی جز تصاحب کامل قدرت برای خود راضی نبودند.

روند حوادث و تحولات سه دهه اخیر در ایران به خوبی نشان می‌دهد که این قبضه کردن قدرت از زاویه سیاسی را (با سرکوب و تسویه افراد و

پهلوی سوم!

**نقش رضا پهلوی به عنوان هماهنگ کننده همه
آزادخواهان در حال حاضر، اهمیت بیشتری دارد!**



بیش از یک صندلی چوبی آراسته به پارچه‌ای مخملی و زیور آلات نیست، مهم آن است که چه کسی روی آن بنشیند و تاریخ درباره کردار و میراث او چه قضاوتی بکند. قضاوت تاریخ در مورد پادشاهان پهلوی - اگر به سلیقه «صادق خلخالی» و حزب توده‌ای که از نامزدی او در اولین انتخابات ریاست جمهوری پس از سقوط شاه حمایت می‌کرد، واگذار شود - ما طبیعتاً با «مستبدانی» روبرو هستیم که گویا از بام تا شام و به دستور لندن و واشنگتن مشغول امضای «قراردادهای اسارت‌بار و ضد ملی» بوده‌اند و به تنها چیزی که فکر نمی‌کرده‌اند اندکی خوشبختی و سعادت ملت ایران بوده است.

ورق بزنید

هم میهنان ما را هم به زیر سؤال می‌برد. از جمله چاپ تصاویر تمام قد رضا شاه و محمد رضا شاه و علی خامنه‌ای در کنار هم و هر سه را به عنوان «سه دیکتاتور معاصر ایران» معرفی کردن! ناپلئون زمانی گفته بود تخت سلطنت چیزی

یکی از منابع خبری با سابقه که علیرغم فوران سایت‌های جدید و جوان گرا پس از پیدایش جنبش آزادیخواهانه سبز هنوز منبعی برای خواندن تحلیل‌های منطقی با زبانی روشن‌گرانه و روزنامه نگاری حرفه‌ای است سایت «پیک‌نت» می‌باشد که ظاهراً توسط بخشی از هواداران حزب توده اما با گرایش انتقادی به بعضی از «سیاست‌های در بست روسی» آن اداره می‌شود.

با این حال به علت «چپ گرایی» گردانندگان این سایت و مخالفت پرسابقه آنها با پادشاهان پهلوی در گذشته، و حال - گاه به مقایسه‌های تاریخی بی پایه‌ای در صفحات این سایت بر می‌خوریم - که تفاسیر معقولانه و منصفانه این

شاه (!) و محمد رضا شاه را دارم و اندرز دادند که در این مسیر گام برندارم و در کنار آزادیخواهان بمانم. دیگری که عمری را در مخالفت با آن پدر و پسر بسر برده بودند نوشتند که آنها بامراجعه به وجدان خود از باری رساندن به قدرت یابی رژیم جمهوری اسلامی شرم‌منده هستند و اگر چه شاه و حکومت او ایده آل نبوده‌اند، اما تاریخ نشان داد که او آن هیولای دروغینی هم که می‌گفتند نبود و درد ایران و ایرانی داشت. بسیاری نیز با نکات مطرح شده در آن مقاله همسویی داشتند و نتیجه گیری آن را در مسیر آزادی و سربلندی ایران دانستند. تفسیر و پیشنهادات آن روز آن مقاله کماکان به جای خود باقی مانده است:

رژیم جمهوری اسلامی با توجه به عمق خواسته‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه چند صدایی، جوان و آینده نگر میهن ما و قطب بندی‌های جدید جهانی نمی‌تواند دوام بیاورد و جنبش آزادیخواهی ملت ما برای دستیابی به اهداف خود نیازمند تشکیل یک رهبری منسجم و ورود به گفتگو از موضع قدرت و به نمایندگی از سوی ملت ایران با قدرتهای خارجی است.

این نیاز در طول یک سال گذشته نه تنها از میان نرفته است، سهل است، با عمیق تر شدن خواسته‌های جنبش، گسستگی هر چه بیشتر نیروهای ارتجاع، افزایش فشارهای دیپلماتیک آمریکا و اروپا، تشدید تحریمها و بحرانیهای اقتصادی، فوران جنبش‌های آزادیخواهانه در دوران دور میهن ما، و سرانجام حبس و خاموش ساختن رهبران جنبش آزادیخواهانه سبز در داخل کشور صد چندان نیز شده است.

مقاله با توجه به مواضع مترقی، میهن دوستانه و منصفانه رضا پهلوی بر نقش او - به عنوان هماهنگ کننده (نه رهبری) این تشکل

پیشنهادی تاکید می‌ورزید - و پرده کشیدن بر توانایی‌ها و کوشش‌های فرهنگی و سنتی یک شاهزاده جوان و ناسیونالیست در میان نسل‌های امروز و دیروز کشور ما بر منبای قضاوت نسبت به پدر او را (اگر نه در خدمت بقای هر چه بیشتر استبداد حاکم) امری بازدارنده می‌دانست.

چرا که اگر مبنای مخالفت با رضا پهلوی گذشته‌های نیک و بد دوران پادشاهی پدر او باشد، حمایت از میرحسین موسوی و مهدی کروبی که همه آبروی خود را از نزدیکی به مسئول سیاه‌ترین دوره تاریخ میهن ما می‌جویند می‌بایستی زائیده عقب مانده‌ترین تفکر و جنون سیاسی یک ایرانی میهن پرست یا جریانی اجتماعی باشد.

اما برای رفتن به سوی ایران آینده‌ای که همه ما مدعی آزاد و دموکراتیک بودن آن هستیم، این برداشت عادلانه و صحیح نیست و معیار تلاش برای رهایی وطن و سعادت مردمان آن است. اینک یک بار دیگر آن مقاله را باز هم بخوانیم:

امروز انتقاد از محمد رضا شاه هنر و افتخاری نیست، شهادت سیاسی آن است که قبول کنیم ما ارتجاع و فاشیسم مذهبی و وحشت بزرگ را به حکومت هر چند غیر دموکراتیک اما ایرانی و همسو با اعتلای و آبروی ایرانیان او، ترجیح دادیم!

بر همین منوال اگر قضاوت ما در مورد «حزب توده» و نقش آن در تاریخ معاصر ایران تنها به وابستگی بی چون و چرای رهبری آن به کرملین باشد منکر این حقیقت خواهیم شد که بدون وجود حزب توده دو نسل از روشنفکران و متفکرین سیاسی ما اصولاً وجود خارجی هم نداشتند. بسیاری از مفسران و باختر شناسان معتقدند که هیچ ملتی در دنیا وجود ندارد که به اندازه ما ایرانیان بجای «نگاه به آینده» و برنامه ریزی برای آن دائم به تاریخ گذشته آن مراجعه و اسیر آن باشد. واقعیت آن است که هم رضا شاه، هم محمد رضا شاه و هم بسیاری از رهبران و اعضای حزب توده و همه آن سازمانهایی که به نوعی از میراث سیاسی و اندیشه‌های آن بعدها متولد شدند، به یک اندازه در خوشبختی و متأسفانه شوربختی دیروز و امروز ایران و ایرانیان سهیم بوده‌اند.

بسیاری از کادرهای حزب توده پس از ۲۸ مرداد از رجال سیاسی، و به قول غلامرضا افخمی «نخبگان و اجرا کنندگان واقعی آمال و آرزوهای محمد رضا شاه برای پیشرفت و نوسازی ایران» شدند.

دکتر اکبر اعتماد- که باید از او بعنوان پدر دانش هسته‌ای ایران یاد کرد- در کتاب خاطرات خود می‌نویسد که: پس از کسب «درجه دکترای فیزیک هسته‌ای» از دانشگاه لوزان روزی از روزنامه فروش سر محل خود می‌شنود که شاه در سفر به اروپا در دهه ۶۰ میلادی خواهان بازگشت دانش آموختگان و متخصصین ایرانی خارج کشور برای صنعتی کردن و نوسازی میهن خود شده است.

او پس از بازگشت به کشور با این هدف، از طریق مشاوران نزدیک به شاه به او اطلاع می‌دهد که حاضر به هرگونه همکاری و به کارگیری دانش و تخصص خود برای دست یابی ایران به انرژی صلح آمیز هسته‌ای است ولی شک دارد که حکومت به خاطر «عضویت او در سازمان جوانان حزب توده» در گذشته برای پیشبرد برنامه هایش به او اعتماد کافی داشته باشد.

شاه فقید در پاسخ مستقیم به او می‌گوید گذشته او متعلق به گذشته و خودش است و اگر او به آینده ایران و پیشرفت مردم و کشور پایبند است هیچ چیزی نباید مانع کار او شود. و این تعهد شاه تا جایی بود (که به قول دکتر رضا قاسمی سفیر وقت ایران در کویت) در یکی از مراسم نوروزی در کاخ نیاوران جمعیت سفرا و وزرا و نمایندگان خارجی و با لباسهای رسمی-



هم رضا شاه، هم محمدرضا شاه و هم بسیاری از رهبران حزب توده و رهبرانی که به نوعی میراث سیاسی آن حزب هستند، به یک اندازه در خوشبختی و شوربختی دیروز و امروز ایران و ایرانیان سهیم بوده‌اند!

هم نه‌اینها اشتباهات و نادیده گرفتن آرمانهای انقلاب مشروطیت را پرداختند. نقب به تاریخ و فراموش کردن خدمات آنها و یا مترادف دانستن همیشگی مفهوم سلطنت با استبداد در واقع بستن راه آینده نگری ملت ما و اولویت‌های ضروری آن در این روزگار سیاه است.

امروز نکوهش و انتقاد از محمد رضا شاه دیگر هنر و افتخاری نیست. شهامت سیاسی آنست که قبول کنیم ما ارتجاع و فاشیسم مذهبی و وحشت بزرگ را به حکومت هرچند غیردموکرات اما ایرانی و همسوبا اعتلا و آبروی ایرانیان او، ترجیح دادیم.

ایران ما می‌تواند و باید با توسل به نیروی عظیم نسل جدید، روشنفکران ملی و دینی میهن دوست، زنان و دانشجویان، کارگران و کشاورزان و همه اصناف و اقشار سراسر خاک زرخیز و مقدس خود از این شام تاریک به سوی روشنایی و آزادی گام بردارد.

این مهم علاوه بر همت زنان و مردان آزاده به یک نماد همبستگی در این برهه و در سطح بین المللی نیز نیاز دارد.

مشکل اما در آن است که چند تن از ما حاضر به قبول و پذیرش نقش رهبری افراد و سازمانهایی که در سی سال گذشته با آنها اختلاف مسلکی و سیاسی داشته ایم بر جنبش آزادیخواهی کشور هستیم؟

آیا نیروهای ملی و مذهبی ما زیر بار یک رهبری چپ و سکیولار می‌روند؟

آیا جمهوری خواهان ما حاضر به پیروی از برنامه‌های مشروطه خواهان ما هستند؟

آیا نسل جوان ایران دیگر از رویای رنگ باخته «جامعه بی طبقه توحیدی» طرفداری می‌کند؟ آیا زنان قهرمان ما سازمانهای مذهبی و مردسالار ما را اصولاً قبول می‌کنند؟

که کدام نهاد و نماینده‌ای باید از سوی ملت ایران با جهان خارج گفتگو و تعامل داشته باشد و مقبول دیپلماسی آنها باشد؟

اینجاست که نقش «رضا پهلوی» به عنوان هماهنگ کننده همه آزادیخواهان سبز ایرانی که دل در گرو سعادت و خوشبختی مردم خود دارند در حال حاضر از اهمیت بیشتری برخوردار شده است.

باید باور کنیم که در میان ما ایرانیان به عنوان یک ملت همبسته و تاریخی نه امروز، بلکه فردا هم تمام این سلیقه‌ها و مشرب‌های گوناگون سیاسی و دینی و اجتماعی و گاه متضاد جاری وجود خواهد داشت و تلاش برای حذف یا نادیده گرفتن آنها از روی خودکامگی و غرور و عدم مدارا امری نه تنها نکوهیده بلکه بیهوده است.

هیچ یک از سازمان‌های سیاسی و شخصیت‌های مبارز نیز در حال حاضر به اندازه رضا پهلوی از فرای این طیف وسیع عقاید و مرامهای سیاسی برای اتحاد و همبستگی میان آنها و نه‌اینها در مسیر پایان دادن به عمر نکبت بار ولایت فقیه عمل و فعالیت نمی‌کند.

از آن گذشته، آن قدر که بسیاری از فعالان اپوزیسیون ما خود را در مقام‌های رئیس جمهوری و رهبری جنیش و غیره قلمداد و معرفی می‌کنند، او حتی خود را شاهزاده هم که مستحق آن است نمی‌خواند و برای جلوگیری از بروز اختلاف با سایر هم‌میهنان خود را فقط رضا پهلوی در میان آنها و در انظار جهانی معرفی میکند.

پذیرش رضا پهلوی تنها به عنوان نماد همبستگی نیروهای اپوزیسیون، نه رهبری بر آنها، در این مرحله حساس تاریخ کشور، انتخاب میان «احیای سلطنت و استبداد» در مقابل «تداوم جمهوری و دموکراسی» نیست. این انتخابی تاریخی میان تلاش و حرکتی معقولانه برای نجات میهن و مردم آن در برابر پذیرش زوال هر دوی آنها در صورت ادامه حکومت استبداد ولایت فقیه است.



نیاز به شانه‌ای برای سرنه‌اندن و گریستن!

بین ما است. او سردرگمی را در
چهره‌ام تشخیص داد و گفت: این
سوال خیلی مهم است. پاسخ آن به
تو نشان می‌دهد که آیا یک زندگی
واقعی داشته‌ای یا نه! برای هر
عضوی که قبلاً در پاسخ من گفتی،
جواب دادم که غلط است و برایشان
یک نمونه هم به عنوان دلیل آوردم.
اما امروز، روزی است که لازم است
این درس زندگی را بیاموزی!

او نگاهی به من انداخت که تنها از
عهده یک مادر بر می‌آید. من نیز به
چشمان پر از اشک چشم دوخته
بودم. او گفت: عزیزم، مهمترین
عضو بدن، شانه هایت هستند!
پرسیدم: به خاطر اینکه سرم را نگه
می‌دارند؟

جواب داد: نه عزیزم، از این جهت که
تو می‌توانی سر یک دوست یا یک
نازنین را، در حالی که او گریه می‌کند،
روی آن نگه داری. گاهی اوقات در
زندگی همه ما انسان‌ها، لحظاتی فرا
می‌رسد که به شانه‌ای برای گریستن
نیاز پیدا می‌کنیم. من دعا می‌کنم که
تو به حد کافی عشق و دوستانی
داشته باشی، که در وقت لازم، سرت
را روی شانه هایشان بگذاری و گریه
کنی!

از آن به بعد، دانستم که مهمترین
عضو بدن انسان، یک عضو خودخواه
نیست. بلکه عضو دلسوزی برای
خالی شدن دردهای دیگران بر روی
خودش است.

خیلی چیزها یادگرفته‌ای، اما پاسخ
صحیح این نیست، چرا که خیلی از
آدم‌ها نابینا هستند.

من که مات و مبهوت مانده بودم،
برای یافتن پاسخ صحیح به تکاپو
افتادم چند سال دیگر هم سپری
شد. مادرم بارها و بارها این سوال را
تکرار کرد و هر بار پس از شنیدن
جوابم می‌گفت: نه! این نیست. اما تو
با گذشت هر سال عاقلتر می‌شوی،
پسرم!

سال قبل پدر بزرگم از دنیا رفت. همه
غمگین و دل شکسته شدند
همه در غم از دست رفتنش
گریستند، حتی پدرم گریه می‌کرد.
من آن روز به خصوص را به یاد
می‌آورم که برای دومین بار در
زندگی‌ام، گریه پدرم را دیدم
وقتی نوبت آخرین وداع با پدر بزرگ
رسید، مادرم نگاهی به من انداخت و
پرسید: عزیزم، آیا تا به حال
دریافته‌ای که مهمترین عضو بدن
چیست؟

از طرح سوالی، آن هم در چنان
لحظاتی، بهت زده شدم. همیشه با
خودم فکر می‌کردم که این، یک بازی

مادرم همیشه از من می‌پرسید:
مهم‌ترین عضو بدن چیست؟
طی سال‌های متممادی، با توجه به
دیدگاه و شناختی که از دنیای
پیرامونم کسب می‌کردم، پاسخی را
حدس می‌زدم و با خودم فکر
می‌کردم که باید پاسخ صحیح باشد:
وقتی کوچکتر بودم، با خودم فکر
کردم که صدا و اصوات برای ما
انسان‌ها بسیار اهمیت دارند،
بنابراین در پاسخ سوال مادرم
می‌گفتم: مادر، گوش‌هایم!

او گفت: نه، خیلی از مردم ناشنوا
هستند. اما تو در این مورد باز هم فکر
کن، چون من باز هم از تو سوال
خواهم کرد.

چندین سال سپری شد تا او بار دیگر
سوالش را تکرار کند. من که بارها در
این مورد فکر کرده بودم، به نظر
خودم، پاسخ صحیح را در ذهن
داشتم. برای همین، در پاسخش
گفتم: مادر، قدرت بینایی برای هر
انسانی بسیار اهمیت دارد. پس فکر
می‌کنم چشم‌ها مهمترین عضو بدن
هستند!

او نگاهی به من انداخت و گفت: تو

خنده و گریه!

پیری برای جمعی سخن می‌راند...
لطیفه‌ای برای حضار تعریف کرد همه از ته
دلخندیدند.
بعد از لحظه‌ای او دوباره همان لطیفه را گفت و تعداد
کمتری از حضار خندیدند.
او مجدداً همان لطیفه را تکرار کرد تا اینکه دیگر
کسی در جمعیت به آن لطیفه نخندید!
او لبخندی زد و گفت:
وقتی که نمیتوانید بارها و بارها به لطیفه‌ای یکسان
بخندید، پس چرا بارها و بارها به گریه و افسوس
خوردن در مورد «مسئله‌ای مشابه» ادامه می‌دهید؟
گذشته را فراموش کنید و به جلو نگاه کنید!



داریوش باقری

مسائل جزئی و کلی زن و شوهرها!

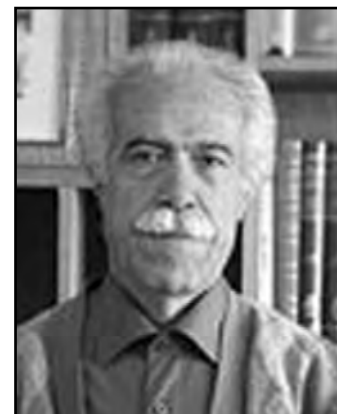


یک روز از یک زوج موفق سؤال کردم: دلیل موفقیت شما در چیست؟ چرا
هیچ وقت با هم دعوا نمی‌کنید؟

آقا پاسخ داد: من و خانم از روز اول «حد و حدود» خودمان را مشخص کردیم
و قرار شد خانم بنده فقط در مورد مسائل جزئی! «حق اظهار نظر» داشته باشد
و من هم به عنوان یک آقا «در مورد مسائل کلی» نظر بدهم!
گفتم: آفرین! حالا این «مسائل جزئی» که خانم در مورد اون‌ها حق اظهار
نظر دارد، چی هست؟

آقا گفت: از روز اول قرار شد خانم بنده فقط در مورد مسائل جزئی نظر بدهد
و تصمیم بگیرد، مسائل بی‌اهمیتی مثل این که ما چند تا بچه داشته باشیم!
کجا زندگی کنیم! کی خانه بخریم! ماشین مان چه باشد! چی بخوریم، چی
بپوشیم و با کی رفت و آمد کنیم و...

گفتم: پس آن مسائل کلی که شما در مورد آن‌ها نظر می‌دهی، چی هست؟
آقا گفت: من در مورد مسائل: بحران خاورمیانه! نوسانات دلار! قیمت نفت و
اوضاع جاری مملکت نظر می‌دهم!



منصور اوجی

تداعی ها

به یاد پدرم
و برای نوهام مانی
این همه برگ، که در این عکس
به کجا می بردت؟ برد مرا تا دور
به خزان پس از باران ها
و درختان همه عریان
و به مهمانی آن قالی
فرش گسترده ی تا آفاق
رنگ در رنگ و نقشا نقش ...

(... پسرم!)
روی قالی نروی با کفش
پدرم گفت به آرامی
کفش من غرق خلاب و گل
رفته بودیم به مهمانی
و من آن کودک باز یگوش (...)

کندم از پا و گذر کردم
بعد سی سال بر این قالی
من بر آن فرش به ساعت ها
تارش از برگ و بودش برگ
پاینتی رفتم و برگشتم
من بر آن پرده رنگانقش
و چه کیفی، چه سروری داشت
خنکایش خنکای شعر
مرهم زخم پریشانی
و پدر یاد تو بودم من
من در این رفت و این برگشت
«روی قالی نروی با کفش!»
و نرفتمو چنان کردم
به کجا برد مرا این عکس؟
به خزان پس از باران ها
و به آن پارک، و بر آن عصر ...

منوچهر کوهن

نگاه و اندام

سر پنجه های تو
سرنوشت ساز من است
... و عشق من
در سر پنجه های تو پنهان

دستانت

آن زندگی

که مرگ را می سوزاند

نگاهت

آرامشی

که آتش را می گریزند

اندامت

جلای جان من است

سر پنجه های توست

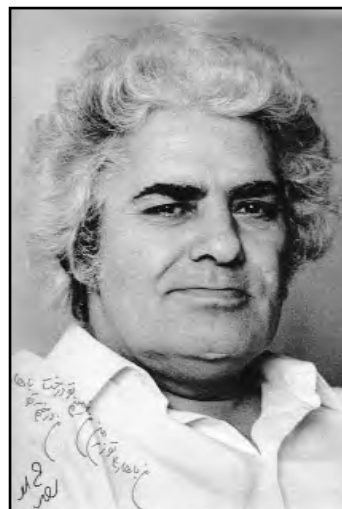
که زندگی است



مینا اسدی

بادام تلخ

اگر می مانندند
شکوفه باران می شدند
درختان بادامی
که از تیغ گذشتند
اگر می مانندند
دهان کودکان
پر از شهد بادام های،
رسیده می شد،
و حتا
بادام های تلخ
اگر می مانندند.



احمد شاملو

شب بی نسیم

با سُمضربه رقصان اسبش می گذرد
از کوچه سر پوشیده
سواری،
بر تسمه بند قُرایینش
برق هر سکه
ستاره یی
بالای خرمنی
در شب بی نسیم
در شب ایلاتی عشقی.

چارسوار از تنگ دراومد
چارتفنگ بر دوش شون.
دختر از مهتابی نظاره می کند
و از عبور سوار
خاطره یی
همچون داغ خاموش زخمی
چارتا مادیون پشت مسجد
چار جنازه پشت شون.



شیرین رضویان

آغوش مهر

اینجا
چشمان پنجره ها خالی است
آنجا
که پنجره ها
هماره پر از نورند
و آسمان
هماره پر از خورشید
هنوز
کسی نامم را صدا می زند
زنانی که خال های آبی،
بین ابروان دارند
و دامان های الوان بر تن
با چهره های آفتاب سوخته
و پستان فرسوده،
هنوز نامم را،
در لالایی ها زمزمه می کنند
من به کودکان چرکین روی سیاه
چشم
که خط اشک،
روی صورتشان ماسیده
یک آغوش، مهر بدهکارم.
و مدیون قصه های ناسروده،
نقش های قالی،
هماره خواهم ماند.



بتول عزیزپور

بیزاری!

نه این درخت بار خواهد داد،
نه این گلدان
گل سرخی
نه این زمستان
بهاری به ارمغان می آورد
نه این سال تن پوش سبزی
نه این نیلوفر
به ایوان انتظار چنگ می اندازد
نه این سپیده
نه باغ تنهایی
نه این راه
به پایان می رسد
نه این سوار به منزل
نه این دست
سنگی پرتاب می کند
نه این زبان دشنامی
نه این سینه
با طنبور عشق سرود خوان خواهد شد
نه این دهان
با بوسه ای



گیتی خوشدل ابدیت

عشق را
در سبدي کوچک چیده ام
کوچکترین هدیه
برای تولدت.
لبخند می زنی:
در ابدیت
تحویلت می دهم!



اسماعیل نوری علا

حکمت غروب

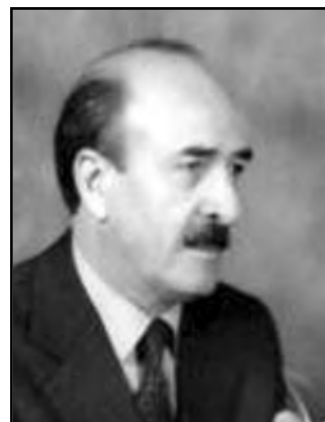
آن که روزنامه می خواند،
به حکمت غروب واقف نیست
و زندگی اش را،
در چمدانی پر از کار و کاغذ،
به ودیعه گذاشته
آن که روزنامه می خواند
جرأت نکرده است
تا غروب را
چشم در چشم بنگرد.
آن که روزنامه می خواند
برای هیچ پایانی
جشن نمی گیرد.



لعبت والا

ایران هن

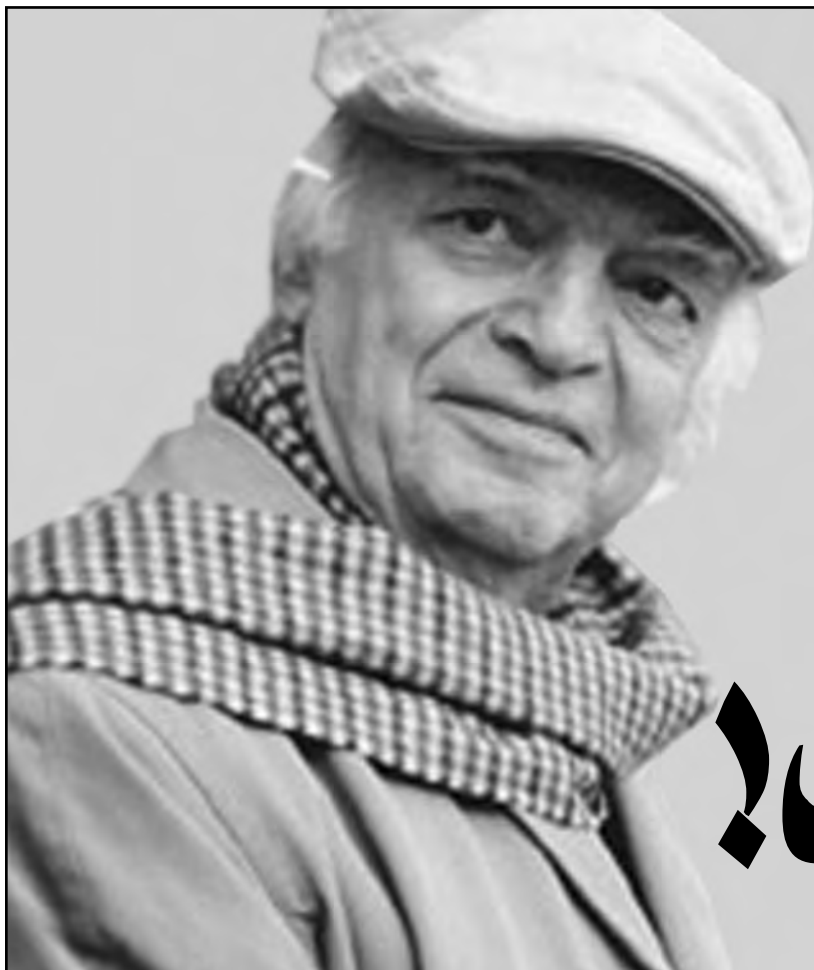
در سکوت نیمه شب هایم
هیاهویی است با یادت
با هیولای غمت
فکر مرا آشفته می سازی
آفتاب
نیزه نور است
در چشمان خواب آلوده من
کوه هایت
وزنه ای سنگین به روی سینه ام
خشکزارانت
تنیده خارها در تار و پود من
موج دریای خروشان توام
راه نفس را بسته است
خواب کو؟
آرام کو؟
چشم دلم از داغ تو خسته است
گفتم از زندان پرآزار تو
از پس دیوار تو
بگریزم و آزاد باشم
شاد باشم
بینم اما
در تمام لحظه ها
بر لب من نام توست
کوله بارم
وسعت غم های بی فرجام توست
سایه ات — با سایه ام همگام
همسفر، همراه
در همه ایام —
شد بلای جان من
کی رها سازی مرا از دام خود
ایران من!



فرهاد عابدینی

خواب تهران

و تهران خواب بود
و خمیازه های پی در پی اش
خاطره هایم را آشفته می کرد
و دفترم
را به باد می سپرد
چراغ های چشمک زن
سد راه عابران نبودند
و من
پرسه گرد همیشه گی
در شط خیابان جاری بودم
ستاره ها به آرامی می خفتند.
و ماه
— به استراحتگاه همیشه گی می رفت
من — اما — اینک
در کجای این ویرانکده
— لختی بیاسایم
سر بر کدام بالش بگذارم
تا در رویاهایم
— جاری باشی
و عطر نفس هایت
— بی تابم کند
بانوی خاطرات
دنیا چقدر کوچک است
و انسان چقدر تنها.



نوشتن از ترجمه کردن آسان تر است!

کتابی را به دست نمی گیرم برای این که ترجمه کنم، باید کتاب را بخوانم!

● هر اثری باید از اصل آن ترجمه شود ● بنده معتقدم شعر غیر قابل ترجمه است

اشاره: پیرمردی که همینگوی در «پیرمرد و دریا» تصویر کرده بود و همیشه برایم نماد پشتکار و اراده انسانی بوده است ولی نمی دانستم مترجمی که این اراده را به زبان ما برگردانده است چقدر شبیه او است. «نجف دریابندری» با کارنامه ترجمه اش این پاسخ را داده است. این مصاحبه در خانه دریابندری انجام شد؛ خانه ای که به یک گالری هنر می ماند با مدیریت بانوی هنرمند و فرهیخته، فهیمه راستکار که در این مصاحبه لطف او از نجف دریابندری کمتر نبوده است.

فضل الله یاری - مهران نصر

- ترجمه یعنی چه؟ این واژه برای شما چه معنایی دارد؟
دریابندری - ترجمه برای من همین معنایی را دارد که برای همه دارد؛ برگرداندن متنی از یک زبان به زبان دیگر.
- ما می خواهیم بدانیم آیا کسی که یک متن را از یک زبان به زبان دیگر برمی گرداند عنوان مترجم دارد؟
دریابندری - ناچاریم دیگر، اگر کسی حقیقتاً مطلبی را از زبانی به زبان دیگر برگرداند شما چه می گوئید، جز مترجم؟
- ولی هنر ترجمه احتمالاً با این باید متفاوت باشد.
دریابندری - خوب آن وقت بحث ترجمه

مرحوم فروزانفر فارسی کلاسیک بنویسد، خیلی اعلا. یک کسی دیگر ممکن است به زبان روزمره نزدیک تر باشد. مثل «شاملو» می دانید که او در زبان روزمره خیلی کار کرده و این کتاب اخیرش که منتشر شده ...

● دن آرام.

- دن آرام، البته من هنوز نخوانده ام ولی چون با شاملو آشنا بودم کم و بیش سلیقه اش را می دانم، زبان مردم، زبان روزانه مردم است. البته این کتاب را که نگاه کردم به نظرم رسیده که در این راه کمی افراط کرده ...

● این ویژگی را در ترجمه کتاب شازده کوچولو هم می شود دید.

- من آن ترجمه را متأسفانه نخوانده ام، بنابراین نمی توانم درباره اش صحبت کنم. به هر حال بین فارسی شاملو و فارسی فروزانفر خیلی فاصله است ولی خب هر دو فارسی اند.

● برای امروز ما کدام یک مناسب است؟

- در واقع هیچ کدام. من خیال می کنم زبان امروز ما یک فارسی شسته رفته، صحیح و گویا

خوب و بد پیش می آید.

● حالا شما ترجمه خوب را چه می دانید؟ ویژگی یک ترجمه خوب ...

- من خیال می کنم ترجمه های خود من ترجمه خوب است (می خندد)

● این را که همه اذعان دارند. حالا شما ویژگی های ترجمه خودتان را بگویید.

- دو شرط اساسی برای ترجمه خوب می توان قید کرد. یکی فارسی خوب. یعنی کسی که می نویسد بایستی با اصول زبان و طرز نوشتن آشنا باشد و این مختص ترجمه نیست در مورد نوشتن هم همینطور است. این متأسفانه عمومیت ندارد. یعنی بسیاری از کسانی که فارسی را خوب نمی نویسند، البته منظورم این نیست که همه یک جور بنویسند. چون این غیر مقدور است. هرکسی مخصوص خود می نویسد. اما در این نوشتن اصولی هست که باید رعایت شود. مثلاً فرض کنید که جمله ها باید سرو ته داشته باشد. غلط دستوری در جمله وجود نداشته باشد و از این قبیل موارد یک کسی ممکن است مانند

احتیاج دارد و این غیر از انشای آقای فروزانفر است و همچنین غیر از انشای آقای شاملو. حالا اگر در جواب شما بگوییم نوع انشای من مناسب امروز ماست ممکن است حمل بر خودستایی شود. حالا من را بگذارید کنار ولی بسیارند مترجمینی که این وسط قرار دارند البته نویسندگان و مترجمین بد هم بسیارند آنهایی که فارسی ضعیفی دارند. حالا چه در میان فضایی قدیم و چه در میان نویسندگان و شعرای جدید. به هر صورت در میان هر دو اینها آدم‌های کج و کوله و ناقص فراوان است. من مقصودم این نیست که جلوانشای آقای فروزانفر را باید گرفت یا جلوانشای آقای شاملو را.

اینها هم هستند برای مقاصد خاص خودشان. مثلاً اگر کسی داستانی می‌نویسد راجع به مردم عادی یا حتی پایین‌تر از عادی چه بسا که احتیاج به یک زبان و اصطلاحاتی دارد که شما در آثار شاملو می‌بینید همینطور برعکس در نوشته‌های آقای فروزانفر یک مشت آدم دیگر و دنیای دیگری را ملاحظه می‌کنید. در این میان حد وسطی هم وجود دارد. اینطور نیست که آن یکی قطع شود یا این یکی قطع شود، نوشتن یک چیز پیوسته است.

● خود زبان هم می‌تواند در این انتخاب زبان مؤثر باشد ...

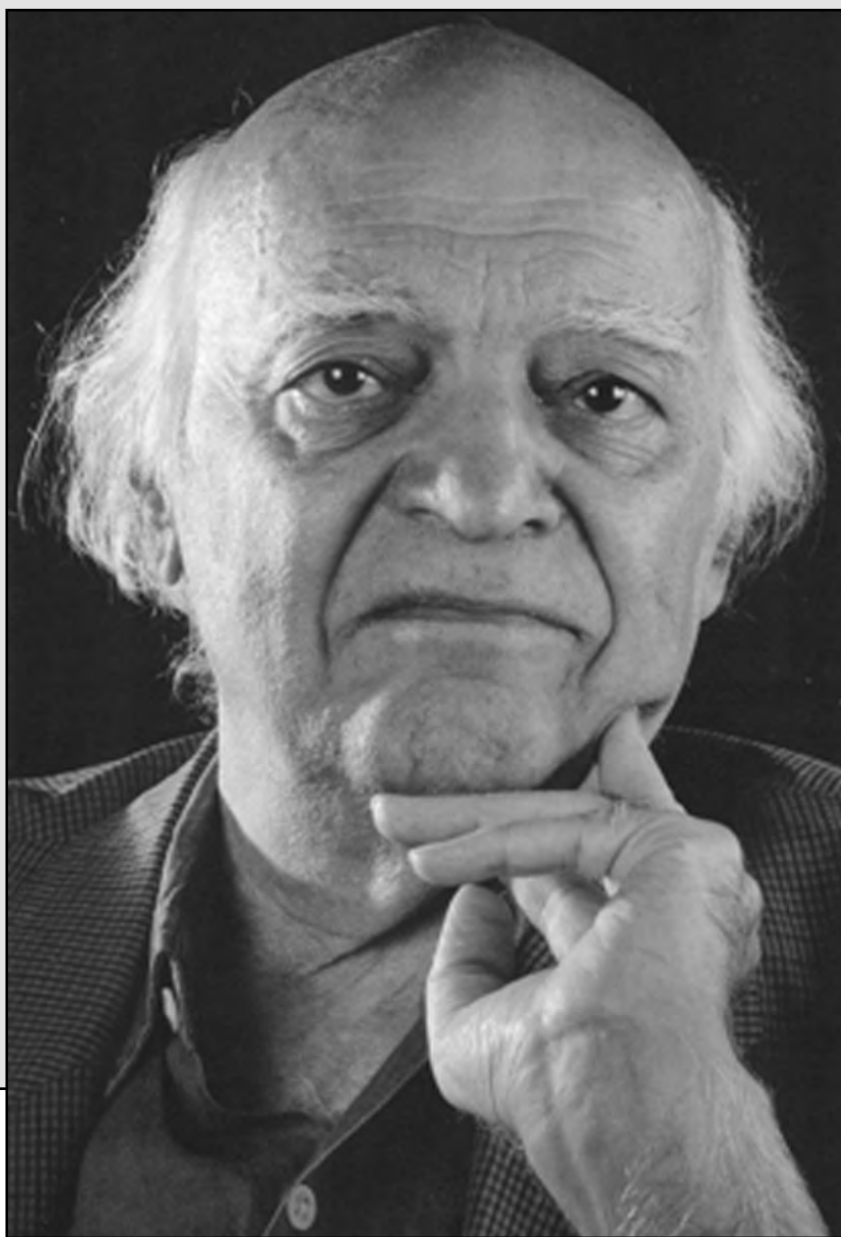
– البته در مورد ترجمه وقتی حرف می‌زنیم، به طور کلی می‌گوییم. اما در مورد ترجمه باید ببینیم اثری که ترجمه می‌شود چی هست؟ در واقع تکلیف ترجمه را خود آن اثر معین می‌کند. این ظاهر آکمی دشوار است. تشخیص این که چگونه زبانی باید انتخاب کرد برای ترجمه و ثانیاً اجرای آن یعنی این زبان را نوشتن، روی کاغذ آوردن. این ظاهر آکار مشکلی است، ولی کسی که ترجمه می‌کند باید به این مراحل رسیده باشد، یعنی بتواند در ترجمه جولان بدهد، در واقع در نوشتن این است که ترجمه گاهی از کار نوشتن مشکل‌تر است، برای این که شما اثری را می‌بیند که به زبان عامیانه نوشته شده؛ این را به زبان عامیانه ترجمه می‌کنید بعداً کار دیگری را می‌خواهید ترجمه کنید که به زبان اعلایی نوشته شده. دو تا زبان است شما باید با هر دو زبان آشنا باشید. ولی اگر نویسنده باشید. البته در نویسندگی هم این هست – چه بسا یک نویسنده برای خودش زبانی انتخاب کرده، و با همان زبان می‌نویسد. این است که ترجمه گاهی مشکل‌تر است ...

منظور دیگری که از فارسی خوب دارم توانایی نوشتن به صورت‌های مختلف فارسی است. چون مترجم مشکلی که دارد این است که کتابی را که برای ترجمه انتخاب می‌کند،

زبانش را خودش معین نکرده. یک بابایی نوشته و حالا شما می‌خواهید ترجمه کنید. این فرق می‌کند با این که شما خودتان بخواهید چیزی بنویسید. بنده چون خودم هم نوشته‌ام – یک چیزهایی – و هم ترجمه

داستان بنویسی یا مقاله یا نمایشنامه بنویسی، اینها زبانشان به کلی با هم متفاوت است. ولی چیزی که مسلم است این است که کسی که چیزی را می‌نویسد باید زبان آن را بداند والا بیخود دست به نوشتن می‌زند البته

میان نوع نوشته فارسی استاد فروزانفر و شاملوی شاعر، امروز به یک نوع فارسی صحیح و گویا احتیاج داریم.



هستند کسانی که این کار را می‌کنند یعنی زبان کار را بلد نیستند ولی می‌نویسند. ما با آنها کار نداریم.

● ببخشید، برای ترجمه دو شرط قائل بودید: یکی که فارسی خوب بود، ولی دومی را نگفتید...

کرده‌ام، این را خیلی خوب می‌دانم. واقعیت این است که گمان می‌کنم نوشتن از ترجمه کردن آسان‌تر باشد چون که نوشتن با اختیار خود آدم است. یعنی وقتی شروع می‌کنی می‌دانی که توی کله ات چی هست البته نوشتن فرق می‌کند یک وقت می‌خواهی

– دومی زبانی است که از آن ترجمه می‌کند. انگلیسی، فرانسه، عربی یا روسی مترجم باید این زبان را به خوبی بشناسد.

● وضعیت امروز ترجمه را چگونه می‌بینید؟ – من در واقع از کار ترجمه خیلی خبر ندارم. یعنی خیلی کم ترجمه می‌خوانم مگر این که کتاب فوق العاده‌ای باشد که آدم نتواند نخواند.

● این روزها کتاب فوق العاده‌ای بوده که ... – بله بوده. من وقتم بیشتر صرف کار می‌شود، یعنی خود ترجمه کردن و نوشتن. کسانی که کارشان نوشتن و ترجمه کردن است وقت کمتری برای خواندن دارند.

● ترجمه هایی دست دوم و سوم می‌شود، مثلاً خود اثر به زبان ایتالیایی است مترجم انگلیسی آن را می‌گیرد و برای ما ترجمه می‌کند، این را چگونه می‌بینید؟ چقدر به کار اصلی لطمه می‌زند؟

– به نظرم این کار اصولاً صحیح نیست. هر اثری از اصل آن باید ترجمه شود. البته من خودم یک بار این کار را کردم. یک نمایشنامه را که اصل آن به زبان آلمانی بود از انگلیسی ترجمه کرده‌ام. به اسم «قضیه اوپنهاইمر»، راجع به بمب اتمی است و محاکمه آدم‌هایی که در ساخت بمب اتم شرکت داشتند. من این را خواندم و خوشم آمد البته متن آلمانی آن را هم به دست آوردم و چون کمی آلمانی بلد بودم آن را با متن اصلی تطبیق دادم.

● ترجمه شما چقدر با متن اصلی فاصله داشت؟

– چون نمایشنامه است خیلی دور نشده بود به جز این که قسمتی از آن در ترجمه انگلیسی حذف شده بود و من هم در ترجمه فارسی حذف کردم که البته این حذف که از سوی کارگردان انگلیسی که این اثر را اجرا کرده بود، انجام شده بود به نظرم موجه آمده بود. مع هذا این در ضمن کارهایی که بتوانم از آنها نام ببرم نیست.

البته من یک نمایشنامه دیگر را هم ترجمه کرده‌ام که هنوز منتشر نشده دلیلش هم این بود که می‌خواستند این نمایشنامه را در تهران اجرا کنند، همسر من هم در این نمایشنامه بازی می‌کرد ...

● از لورکا نبود؟

– بله لورکا بود. این قبلاً ترجمه شده بود، دیدم این ترجمه جواب نمی‌دهد، من این را برداشتم و از انگلیسی ترجمه کردم. این نمایشنامه را اوایل انقلاب می‌خواستند بازی کنند. حدود ۲۰ سال بعد هم اجرا شد ...

● خانه برناردا آلبا

– بله «خانه برناردا آلبا». بعداً کارگردان که آلمانی بود در آلمان و چاپ جدید آن را برایم ورق بزنید

نویسندگان و مترجمین زیادی هستند که کج و کوله و ناقص اند!

فرستاد، دیدم که کمی تفاوت دارد. ● چه چیزی شما را وادار می‌کند که کتابی را ترجمه کنید؟ ذائقه خواننده است یا خودتان کتاب را دوست دارید؟ یعنی کتاب را اول برای ترجمه به دست می‌گیرید یا کتابی را می‌خوانید و خوش تان می‌آید ترجمه کنید؟

— سؤال دوم تان صحیح‌تر است. من هیچ کتابی را برای ترجمه دست نمی‌گیرم. کتاب‌هایی از این ورو آن ورمی خوانم. بعضی به نظرم می‌رسد که برای ترجمه خوب است. البته بعضی را قبل از این که بخوانم به نظرم می‌آید برای ترجمه خوب است. بعد که می‌خوانم می‌بینم بله برای ترجمه مناسب است. گاهی هم می‌خوانم و می‌بینم مناسب نیست، می‌گذارم کنار؛ مثلاً کتاب «روش اندیشان روس». چند مقاله از نویسندگان این کتاب در مورد اشخاص مختلف به نظرم خیلی جالب آمده بود. بعد که کتاب در انگلیس چاپ شد به یکی از دوستانم نوشتیم که کتاب را برایم

بفرستد خواندم و دیدم که به درد ترجمه می‌خورد. ترجمه کردم. یا اخیراً نشری کتابی آورد که بسیار خواندنی است یک رمان آمریکایی، از این کتاب‌های جالب. ولی این به درد کار من نمی‌خورد ممکن است مترجم دیگری این کار را انجام دهد.

● از چه دیدی می‌فرمایید، یعنی چگونه است که شما نمی‌پسندید ولی یک مترجم دیگر می‌پسندد.

— این را مشکل می‌توانم بگویم. یعنی که چه چیزهایی باعث می‌شود آدم فکر کند این کار من نیست. در مورد این کتاب به خصوص باید بگویم که آن را من خواندم. خیلی هم خواندنی است، در مورد قتل و جاسوسی و از این قبیل است ولی من نمی‌توانم ترجمه کنم. دیگران شاید بتوانند.

● شما در مقولات مختلف دست به ترجمه زده‌اید. هم کار ادبی ترجمه کردید. هم کار فلسفی و هم کارهای دیگر. چه چیزی شما را

عجایب دریای پارس!

● حکیم ابوالقاسم فردوسی از جمله شاعرانی است که به افسانه‌ها و ماجراها و موجودات دریای پارس (خلیج فارس) اشاره داشته است:

همه کارسازان دریا به / ز چین وز مکران همی بود شاه /

به فرمود توشه برداشتند / ز یک ساله تا آب بگذاشتند /

به شش ماه کشتی براندی بر آب / کزو ساختی هر کسی جای خواب /

پس در ماه هفتم وضع دریا را در گگون می‌بینند:

به آب اندرون شیر دیدند و گاو / همه داشتی شیر با گاو تاو /

همان مردم و بومیان چون کمند / همه تن پر از پشم چون گوسفند /

یکی سر چوماهی، قامتش چون پلنگ / یکی سر چو گاو و تنش چون نهنگ /

یکی را سر خوک، تن چو بره / همه آب از ایشان بدی یکسره /

● ابواسحاق ابراهیم استخری دانشمند ایرانی در کتاب «مسالك الممالك» در دریای پارس بهگردابی عظیم در نزدیکی «جنابه» و «بصره» اشاره می‌کند به نام «هور جنابه» و «بصره» که: اگر کشتی در آن گرداب افتد، خلاصی ممکن نیست و کشتی که از آنجا به سلامت بگذرد و هر روز ماهی آدمخواری به گرد کشتی می‌آید و یک تن از سرنشینان را می‌ربود!

هم چنین در «مسالك الممالك» آمده است که: مردی دانشمند یک کشتی را که در گردابی عظیم افتاده بود نجات داد او دستور داد تا از ابریشم‌های موجود در کشتی، طنابی ببافند و آن را به کمر مردی ببندند و سر دیگرش را بر دکل کشتی محکم کردند.

روز دیگر چون ماهی آدم خوار آمد. آن مرد داوطلب جانبازی که رسن بر کمر داشت به دریا افکندند. ماهی بی درنگ او را فرو خورد و به درون گرداب شد. چون رسن به دکل کشتی بسته شده بود و از سوی دیگر مرد به درون شکم ماهی رفته بود، ماهی که می‌خواست از گرداب بیرون رود، تکانی داد و کشتی به سلامت جست و از گرداب بیرون شد و به راه خود رفت.



یک چیزهایی می‌نوشته و اسمش را می‌گذاشت ترجمه. البته آن اوایل ترجمه می‌کرد ولی این اواخر بیشتر می‌نوشت.

● یعنی یک کتاب را می‌خواند بعد برای خواننده فارسی زبان تعریف می‌کرد.

— تقریباً از این کارها یاد می‌کرد و نمی‌توان این را با کار بقیه مترجمان قیاس کرد. این در واقع نوشته است، ترجمه نیست.

● شما از اولین کسانی بودید که سراغ «بکت» رفتید. هم در مورد خود بکت و هم در مورد ترجمه آثارش اگر صحبتی دارید بفرمایید. اصلاً چرا سراغ بکت رفتید؟

— والله من سراغ بکت نرفتم، در واقع بکت آمد سراغ من.

● بکت چه چیزی در شما دید که سراغتان آمد؟

— خوب این تأثیر زبان نویسنده بر مترجم است. من قبلاً بکت را می‌شناختم.

● شما خودتان با کدام یک از ترجمه‌هایی که انجام داده‌اید بیشتر ارتباط برقرار کردید؟

— والله جواب دادن به این سؤال مشکل است. برای این که آدم وقتی یک کار را می‌خواند و ترجمه می‌کند در آن مدت با آن سرگرم است و به نظر من کار خوبی است. من چند نوع ترجمه کرده‌ام: داستان، نمایشنامه، فلسفه، نظریات مربوط به ادبیات و تاریخ. حالا ممکن است کسی از من سؤال کند که از فلسفه بیشتر خوشش می‌آید یا ادبیات. به نظر من این سؤال بی‌جایی است. نمی‌توان گفت که کسی از ادبیات خوشش بیاید و از فلسفه خوشش نیاید. من تقریباً به همه این مقولات علاقه دارم و ترجمه می‌کنم. این سؤال دشواری است.

● از بعضی از نویسنده‌ها سؤال می‌شود کدام کارتان را بیشتر دوست دارید؟ می‌گویند کارهای ما مثل بچه‌هایمان اند نمی‌توانیم فرق

وادار می‌کند در این حوزه‌های به خصوص وارد شوید، ولی تا جایی که می‌دانم وارد کار ترجمه شعر نشده‌اید؟

— بنده معتقدم شعر ... در واقع غیرقابل ترجمه است ممکن است نمونه‌هایی باشد که قابل ترجمه باشد ولی استثناست. شعر در واقع بازی با زبان است. این را نمی‌توان به زبان دیگر ترجمه کرد. مگر این که شعری باشد که مضمون خاصی داشته باشد.

● این عیب است برای شعر یا حسن؟

— صحبت حسن و عیب نیست. اینجا، این یک واقعیت است. مثل این چای که این رنگ را دارد. این نه حسن چای است و نه عیب آن.

● الان در بازار، ترجمه‌های متعددی از یک کتاب وجود دارد و این نکته خواننده را سرگردان می‌کند که کدام ترجمه بهتر است. این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

— فکر می‌کنم بازار کتاب در نهایت تکلیف این قضیه را معلوم می‌کند. اگر دو ترجمه از یک کتاب به بازار بیاید طبعاً یک جور نیستند و لابد یکی بهتر از دیگری است. خواننده این را تشخیص می‌دهد. من معتقد نیستم قواعد و مقرراتی یا اداره‌ای برای رسیدگی به این که مثلاً باید یک ترجمه از یک کار در بیاید باید وجود داشته باشد. باید آزاد گذاشت. در نهایت بازار تشخیص می‌دهد که کدام باید بماند و کدام فراموش شود.

● مترجمانی هستند که خیلی به اثر اولیه وفادار نیستند. کارهایی انجام می‌دهند مثلاً یک کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای ترجمه اش ۵۰۰ صفحه می‌شود. آیا می‌توان روی این کار نام ترجمه را گذاشت؟

— خب باید دید که تا چه اندازه دست می‌برند. مثلاً ذبیح الله منصوری یک روزنامه نویس بود، آدم زحمت‌کشی هم بود. می‌نشست



Walto travel

والتو تراول

با بیش از ۳۰ سال خدمات درخشان توریستی و عضو بزرگترین سندیکای مسافرتی در آمریکا و جهان تورهای فصلی خود را در بهترین هتل های دولوکس و درجه یک همراه با راهنمای مجرب فارسی زبان تقدیم میدارد



چین ۱۲ روز پکن - هانجو - سوچو - شانگهای
چین و تایلند ۱۱ روز بانکوک - پاتایا - پکن
تایلند ۹ روز بانکوک - پاتایا
مالزی و اندونزی ۱۱ روز جاگارتا - بالی - کوالالامپور - جاگارتا

تورهای کهن دیاران

تاجیکستان و ازبکستان ۱۱ روز دوشنبه - سمرقند - بخارا
آذربایجان و گرجستان ۹ روز تفلیس - شاکی - شماخی - باکو

روسیه ۲ تور ۷ و ۱۱ روز مسکو - سن پترزبورگ
اروپای مرکزی ۱۱ روز بوداپست - وین - پراگ - برلین
ایتالیا ۹ روز رم - ونیز - فلورانس
اسپانیا ۹ روز مادرید - مالاگا - ساربد
ترکیه و یونان ۱۱ روز استانبول - آتن و جزایر یونان
با کشتی تفریحی

WWW.WALTOTRAVEL.COM

CST 2030593-10

تلفن رایگان از سراسر آمریکا 1-800-821-1006

949-545-6000 fax 949-545-6001

بگذاریم. حالا شما هم ترجمه هایتان مانند

بچه هایتان هستند؟

— بنده این تعبیر را به کار نمی برم، ولی هر کدام عالم خاص خود را دارد.

● استاد یک قول دیگر به علاقمندان داده بود و آن هم ترجمه ۸۴ داستان همپنگوی است. تا کجا پیش رفته؟

— نصف این کار ترجمه شد ولی این کار را کنار گذاشتم، چون در بعضی داستان ها به مشکل برخوردیم. البته در چنین مواردی بعد از مدتی که دوباره سراغ کار می روم می بینم که مشکلی هم نبوده. در حدود سه، چهار داستان دیگر مانده بود که به زودی تمام می شد.

● کتابی بوده که دوست داشتید شما ترجمه می کردید؟ نه به لحاظ این که خود کتاب خوب بوده بلکه به جهت این که ترجمه به خوبی انجام شده؟

— ممکن است پیش بیاید. یکی از موارد کتاب «بازمانده روز» است که من ترجمه و چاپ کردم و بعداً متوجه شدم قبلاً ترجمه و چاپ شده. حقیقت این است که ترجمه بد نیست. اما مترجم یک چیز را فراموش کرده و آن سبک زبان نویسنده است.

● این سؤال آخر را صریح تر به ما پاسخ دهید. چرا می گویند نجف دریابندری مترجم خوبی است؟

— این را از همان هایی که می گویند پرسید!

● ما دلایل آنها را می دانیم. می خواهیم بدانیم که چقدر با این دلایل موافقید.

— حقیقت این است که من هم خودم فکر می کنم مترجم خوبی هستم (می خندد).

● چرا این فکر را می کنید؟

— این خیلی تفصیل دارد. برای این که من فکر می کنم مترجم باید یک نکته را بداند و آن این که هر کتابی زبان خاص خودش را دارد و مترجم باید بگردد و در فارسی چیزی پیدا کند که معادل زبان آن کتاب باشد. ممکن است این چیز در تاریخ نثر فارسی موجود باشد مثل همین کتاب «بازمانده روز» که بنده ترجمه کردم. این داستانی است مربوط به پیشخدمتی که در یک قصر زندگی می کند و اربابش هم مرده است. من پیش خودم تصور کردم که این با آدم های معمولی تفاوت دارد. نحوه بیانش هم همین را نشان می دهد. زبانش زبانی قدیمی است. آن طوری فکر می کند. آن طوری حرف می زند. خوب، سعی کردم این را همان طور در بیاورم و فکر می کنم که خوب هم شده. به هر حال این چیزی است که من فکر می کنم در کارهایم رعایت می شود. مترجم خوب پس از این که مطمئن شد زبان اثر را پیدا کرده و قلم اش در اختیارش است می تواند شروع کند به ترجمه.



اطلاعیه رادیو صدای ایران

بدینوسیله به اطلاع هموطنان ارجمند می‌رساند هم‌اکنون گیرنده‌های جدید رادیو در فروشگاه‌های ایرانی توزیع شده و همچنین رادیوهای قدیمی و رادیوهای اتومبیل را کارخانه‌ی ارائه دهنده‌ی رادیو با دریافت مبلغی جزئی برای شما تنظیم می‌نمایند تا برنامه‌های دلخواه خود را دوباره بشنوید.

خواهشمند است برای هرگونه آگاهی با تلفن رادیو

۲۸۱۸ — ۸۸۸ — (۳۱۰)

تماس بگیرید.

6310 San Vicente Blvd.,
Suite 340

Los Angeles, CA 90048

WWW.KRSI.NET

سقوط جامعه ایرانی با انقلاب اسلامی در منجلاب بی ایمانی و بی اخلاقی!



حکومت اسلامی، ایمان فردی و جمعی خود، عامل مؤثر ثبات اخلاقی جامعه ایران بود و اولین پایه آن خانواده که اکنون نقش آن در جامعه اسلامی ایران به شدت کمیاب و کم‌رنگ شده است. تنها مروری بر اخبار یک هفته وطن نیست که خبر از فاجعه انسانی در ایران می‌دهد که هر روز و هر هفته می‌خوانیم که مردان و مادرانی اطفالشان را با آتش سیگار و سیخ داغ، شکنجه می‌دادند. زنانی که به همراه معشوقه هایشان، شوهران خود را به طرز فجیعی به قتل رسانده‌اند و یا این حادثه دردناک که مرد ۴۰ ساله‌ای وبا در دست داشتن اسلحه کلاشینکف در خانه پدری موجب قتل ۶ نفر از اعضای خانواده خود از جمله مادر و فرزندان خانواده‌اش شده است. زن معتادی که فرزندش را به مبلغ ۶۰۰ هزار تومان فروخته و یا کشف باند خرید و صدور پسران و دختران ایرانی به خارج از کشور.

واقعیات امروز ایران و اسناد و مدارکی و مستنداتی حاکی بر پایان تخیلات دخالت دین در امر حکومت و سیاست است و محکومیت جمهوری سفاک و ناپاک آخوندی که با افسانه اسلام ناب محمدی، مهر باطل بر مکتب تشیع کوبیده است که متأسفانه به دسایسی آن را «مذهب رسمی» کشور ایران قرار داده بودند و می‌بینیم که با انقلاب اسلامی در چنین منجلابی فرو رفته است.

«برنا»

بلاشک اعتراف رسمی به بالا رفتن تعداد زندانیان به رقم حدود ۲۵۰ هزار نفر (بدون محاسبه زندانی‌های سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات و ارتش — که زیر نظر اداره زندان‌ها نیستند) هم چنین تبدیل مجموعه‌های نامناسب محل‌هایی مانند کهریزک و قرچک ورامین به زندان و اختصاص گاوداری‌ها و مرغداری‌های متروک تهران و شهری مانند محلی در فشافویه، در همین حال احداث زندان‌های جدید در نقاط دور دست بیابان‌های تهران و شهرهای دیگر، خود نشان از واقعیتی دارد که در بالا از آن به نام «انهدام اخلاق و عاطفه انسانی در ایران» به آن اشاره کردیم.

زمانی آیت الله خمینی گفته بود اگر اسلام در ایران سیلی بخورد تا ۵۰۰ سال دیگر کسی نمی‌تواند از اسلام سخن بگوید. حالا سوای قساوت و شقاوت شخص خمینی و سپس وراثت خمینی و از جمله آیت الله خامنه‌ای در اعدام‌ها و کشتارهای هموطنانمان، یا رواج این همه فساد و شرارت در جامعه ایرانی و مرگ و عاطفه و انهدام اخلاقیات هم، آیا خود نشان دهنده آن سیلی سختی نیست که اسلام و حکومت اسلامی در ایران خورده است؟

در این جا صحبت از اشتباهات، فضاحت‌ها و رسوایی‌های سیاسی نیست که موجب واپس ماندن کشورمان از قافله تمدن بشری شده است بلکه آن میزان ناکامیابی‌های فاحش تعالیم اخلاقی و اسلامی است که در پیش از

در حکومت اسلامی دیگر نباید از تخریب یا مرگ اخلاقیات و عواطف انسانی گفت که واقعیت حکایت از قتل عام و انهدام اخلاق و عاطفه انسانی در جامعه اسلامی و «مملکت امام زمانی» ایران است.

گزارشی که هفته گذشته معاون قوه قضاییه از افزایش جرائم در تمام زمینه‌ها داد، بیشتر خبر از افزایش جرمی است که پیش از انقلاب جزو نوادر بود. یا مانند قتل نزدیکان (پدر و مادر و مادر بزرگ و برادر تا بقیه) شکنجه و آزار کودکان توسط اولیاء آنان — هرگز وجود نداشته است یا عقد و ازدواج غیرقانونی و ظاهری دختران خردسال ۹ ساله (یا یکی دو سال بیشتر) به مردان اغلب سالمند غریبه‌ای که بهای سنگینی هم از این بابت به والدین این دختران خردسال می‌پردازند.

هم چنین موارد متعددی از کشتارهای خانوادگی، قتل پسران توسط پدران و یا مادران و یا پدرانی که توسط فرزندان معتاد و یا حریص به مال و اموال آنان کشته می‌شوند. بر این روال است جرمی که بر اثر بیکاری و فقر در جامعه رواج دارد که خود موجب شیوع انواع شیادی، کلاهبرداری، تقلب و تدلیس و خیانت در روابط فردی و اجتماعی و جنایات هولناک — مانند درگیری دوستان و قتل آنان — بر حسب این گونه روابط آلوده شده است. (پسر طلافروشی را، بچه محل ربوده و برای اخاذی از پدر شده و با او عمل «لواط» کرده و فیلم هم گرفته‌اند).



بیژن اسدی پور - طنزنویس، مدیر و سردبیر نشریه «دفتر هنر»

شب سیم!

بردم طرف جیب ام که از بودن پول‌ها مطمئن شوم؛ به ناگهان عابر بی همه چیز با شیرجه‌ای مرا روی زمین ولو کرد!

می‌خواستم فریاد بزنم و از مردم کمک بگیرم ولی صدایم در نمی‌آمد. زبان ام از وحشت بند آمده بود. هن وهن می‌کردم و از ترس تمام بدنم می‌لرزید. مرد عابر روی سینه ام نشسته بود و من از وحشت نمی‌توانستم و نمی‌خواستم توی صورت اش نگاه کنم! لحظاتی بعد شب سیاه پوش هن وهن کنان رسید بالای سرم و فریاد زد: — آخه مرد ناحسابی! مگه کری؟! این قدر صدات می‌زنم چرا وا نمی‌ایستی! مصب تو شکر! کله خراب پول تو اون جا که می‌خواستی بذاری تو جیب عقب ات انداختی روزمین! بیا این پولای کوفتی تو بگیر! بیا بگیر کله خر فراری! ...

من به سرعت پول‌ها را از دست اش چنگ زدم! شروع کردم به شمردن که کم نباشد! ده تا بیست تومانی؛ پول‌های نازنین خودم بود! هیچ کم و کسری نداشت! لبخندی به او زدم و خواستم از این همه بزرگواری و سخاوت و جوانمردی اش سپاسگزاری کنم که دیدم این بار زبان ام از شادی بند آمده است! دستمال را از جیب در آوردم و عرق پیشانی ام را گرفتم!!

نرسیده به چهارراه دیدم عابری دارد از روبه رو می‌آید. این را دیگر خدا رسانده بود. نور امیدی در دل ام تابیدن گرفت. قبل از این که من کاری بکنم شب سیاهپوش خطاب به عابر فریاد زد: — آی آقا! قربون دست ات این بابا را واسه‌ی من بگیر!!

این حرف اش دیگر آتش به جگرم زد؛ عنوان کردن آن واقعاً خیلی رو می‌خواست! چاره‌ای نبود می‌بایست کاری می‌کردم. عابر زبان نفهم هم که گویی برای همین کار آمده بود، فوری به کمک شب سیاه پوش شتافت!

گردن شکسته دست‌هایش را به طرفین باز کرد که مثلاً راه را بر من ببندد و مرا بگیرد! و من با یک حرکت سریع جا خالی دادم و با یک حرکت گازانبری دیگر پریدم آن طرف جوب! و معطل نکردم، با تمام نیرو شروع کردم به دویدن.

از بخت و اقبال من، مرد عابر کم شعور در سماجت دست کمی از شب سیاه پوش نداشت! از شب قدری فاصله گرفته بودم ولی دیدم عابر دیوانه‌ی کله خراب مثل سایه دارد پشت سرم می‌آید!

حالا شب سیاه پوش رضایت داده بود ولی این عابر دیوانه‌ی کله خراب و سمج ول کن نبود! یک وقت دیدم حنا کم مانده مرا بگیرد! دست ام را

ناگهان شب سیاه پوش ایستاد و فریاد زد: آهای عمو اوغلو! ... واستا ببینم!

خیال کرده بود به این راحتی تسلیم می‌شوم، تا آخرین نفس مبارزه می‌کردم! من کسی نبودم که دویست تومان پول بی زبان را در بیاورم بدهم دست آدم ولگرد و لندهوری مثل او.

شروع کردم به دویدن. همین طور که می‌دویدم با خودم می‌گفتم: «کاش یک نفر پیدا می‌شد و مرا از دست این شب نره غول نجات می‌داد!»

خیال باطلی بود! در آن موقع شب، آدم کجا بود!!

آدم مگر دیوانه بود که بیاد در این وقت شب و در این لحظات حساس خودش و مال اش را به خطر بیندازد! همین‌ها را در ذهن تجزیه و تحلیل می‌کردم که باز فریاد نحس اش بلند شد: — آهای آقا! ... با شما هستیم!

می‌خواستم فریاد بزنم: «الدنگ بی‌کاره، برویی کارت! مرتیکه‌ی بی ناموس تنه لش مال مردم خور!» ولی صدایم بند آمده بود و در اختیار خودم نبود!

قدم‌هایم را تند و تندتر کردم، حالا دیگر او هم وقاحت را به حد اعلای رسانده بود و داشت دنبال ام می‌دوید! شبی به این سماجت در عمرم ندیده بودم!

چند سال پیش، شب عیدی، تا دیروقت کار می‌کردم. نیمه‌های شب بود که آمدم با ارباب ام خداحافظی کنم. ضمن خداحافظی و ماچ و بوسه و عید مبارکی دست کرد توی جیب اش و ده تا اسکناس بیست تومانی درآورد، گذاشت کف دست ام. گفتم:

— قربان! شرمند می‌فرمایید؛ این همه عیدی واقعاً لازم نبود! دست تون درد نکنه، خدا به تون عوض بده!

خوشحال آمدم بیرون. همه جا ساکت بود و پرنده پر نمی‌زد. ایستادم کنار مغازه‌ای و اسکناس‌ها را با دل راحت شمردم. ده تا بیست تومانی، دویست تومان بود. نگاهی به اطراف انداختم، نکند کسی توی این تاریکی پول‌ها را ببیند و شیطان و سوسه اش کند و روی کله ام ببرد! با حرکتی تند پول‌ها را چپاندم توی جیب عقب شلوارم. به هر دلیلی که بود، آن جا به نظرم مطمئن‌تر آمد. نفسی راحت کشیدم و راه افتادم.

هنوز صد قدمی نرفته بودم که صدای پایی را در پشت سر احساس کردم. قدم‌هایم را قدری تند کردم. نگاهی به پشت سر انداختم. شب سیاه پوش کوشش داشت خودش را به من برساند! ایستادن جایز نبود، می‌بایست عجله می‌کردم.



چند جای خالی در لیست بنیانگذاران شبکه سکولارها؟!؟

آیا با این ادعاهای تازه به زودی فدراسیون سکولاریسم تأسیس خواهد شد؟

**اگر با فکر «جدایی دین از حکومت» سکولارها، موافقت دارید
به آنها یاری برسانید و نظر اصلاحی خود را بیان کنید!**

اندیشه می‌کنند و نام این مجموعه فعالیت‌ها را گذاشته «شبکه» که در مقیاس یک جامعه‌ی بزرگ ایرانی در تبعید نامی است بسیار فروتنانه. «شبکه» نام جمع بسیار اندک و انگشت شمار را در ذهن متبادر می‌کند. به عنوان مثال می‌توان در بین بیست یاسی نفر کارگران یک کارخانه، از دو یا بیشتر شبکه ایجاد کرد مانند: شبکه‌ی طرفداران تولید زیاد با مرغوبیت متوسط! شبکه‌ی طرفداران تولید کم با مرغوبیت بالا! شبکه‌ی طرفداران حداقل ساعت کار! شبکه‌ی طرفداران تسهیلات رفاهی! شبکه‌ای که به تسهیلات رفاهی توجه‌ای ندارد ولی از بالا رفتن دستمزد پشتیبانی می‌کند!

می‌خواهم بگویم که انتخاب این نام از طرف این آقایان و یا شخص نوری علاوه بر نهایت فروتنی و یا واقع بینی بوده است و نکته‌ی دیگر این است که بدون تردید در داخل ایران، این فکر بین فعالین سیاسی و اجتماعی قوت گرفته. فقط

بیان این سخنان تکراری، برای آن بود که یادآور شوم، تجربه‌ی حکومت دینی به «حد تکامل» خود رسیده و اکنون ملت ایران این تجربه را از سر گذرانده و فکر «جدایی دین از حکومت» در ذهن اکثریت ایرانیان، پا گرفته و روز به روز رشد می‌کند. در چنین موقعیتی از تکاپویی ذهنی و فکری ایرانیان برای سرنوشت آینده‌ی کشور، «اسماعیل نوری علا» تمامی وقت و همت خود را در خدمت اشاعه‌ی این فکر قرار داده و به طور خستگی ناپذیری در هر هفته چندین مقاله می‌نویسد و در حد توان خود نکات مثبت جدایی دین از حکومت را تشریح می‌کند.

وی از حد نوشتن مقالات، یک قدم هم فراتر گذاشته جلسات سخن رانی و بحث و گفت و گو هم تشکیل داده، اسم قابل بگو مگو و انتقاد و یا دهان پرکنی (مانند حزب، فدراسیون و غیره هم) انتخاب نکرده است!

جمعی دعوت او را پذیرفته‌اند و با هم تبادل فکر و

حکومت نابود کردن شأن و مقام انسانی، ارزان کردن جان آدمی و گسترش توحش است که به این درجه از وسعت و عمومیت در تاریخ گذشته‌ی ایران، بی سابقه بوده است.

در کنار این درنده خویی و پاره کردن انسان و انسانیت، سایه‌ی مشئوم خرافه پرستی – که لازمه‌ی آن دروغ پردازی و عوام فریبی است – می‌رود تا ضربات مهلکی به فرهنگ ایرانی وارد کند که آثار شوم آن می‌تواند ده‌ها بلکه صدها سال راه تفکر سالم را برای توده‌ی ایرانی مسدود کند. یک مثال کوچک می‌تواند آدمی را به لرزه بیاورد. اگر باور کنیم از این گروه کثیری که به چاه جمکران می‌روند و «نامه و نذورات» به چاه می‌اندازند، فقط درصد کوچکی به این کار اعتقاد و باور داشته باشند. چه برنامه ریزی پرهزینه و چه تلاش خستگی ناپذیری برای نسل بعدی لازم است که این گروه از ایرانیان را به «راه تفکر» درست و علمی هدایت کند.



عکس از: قاسم بیکزاده

ناصر شاهین پر

سی و دو سال است که از حکومت اسلامی در ایران می‌گذرد. اگر قرار باشد دقیق تر بنویسم باید بگویم حکومت «دینی» اکنون به شهادت آمار و ارقام مؤسسات معتبر جهانی، مشاهده می‌کنیم که کشورمان با سرعتی سرسام آور به عقب بازمی‌گردد.

به صفر رسیدن رشد اقتصادی، تورم، بیکاری و گرانی مسکن و ارزاق را کم اهمیت‌ترین و کوچک‌ترین حاصل حکومت دینی در ایران، می‌توان به شمار آورد. مهم‌ترین ضایعه‌ی این



کارخانه فرش شویی تهران

Wash, Repair, Restoration

Persian & Oriental Rugs

FREE PICK UP AND DELIVERY IN
LOS ANGELES, ORANGE COUNTY
& LAS VEGAS

www.RugServiceCenter.com

CALL FOR OUR SPECIALS
888.369.0000

حرف را می‌گوییم؟ نگاه کنید به انتقاد یک هم وطن پزشک (نویسنده / روزنامه نگار) در یکی از شماره‌های گذشته‌ی هفته‌نامه «فردوسی امروز» خلاصه‌ی حرف ایشان این است که: آقای نوری علاوه بر گنده‌تر از دهانت زن. این حرف‌ها را بگذار من بگویم که در آن تخصص دارم! این جناب دکتر ارتوپد راست می‌گوید. حق با اوست. زیرا او خوب یاد گرفته حرف‌های گنده‌تر از دهانش بیان کند.

ایشان بدون کمترین مطالعه‌ی عمیق در زبان و ادبیات فارسی (هم چنین ساختار زبان فارسی) تصمیم گرفته است «انقلاب بزرگی» در نوشتار زبان فارسی ایجاد کند و از آن پس همه‌ی «رضاها» را «رزا» می‌نویسد و همه‌ی «حسن»ها را هم «هسن». مجله‌ای هم با همین سیاق نوشتن منتشر می‌کند. صدا و فریاد و ناله هم بلند نشد. چراکه همگان می‌دانستند سنگی است بی بهاکه در چاه می‌افتد اما این دوست دکتر ما حتا نمی‌داند حرف گنده‌تر از دهان چیست؟

پدرجان! یک هم وطن شما دارد می‌گوید: دخالت دین با تمام ابزارهای عوام فریبانه اش از قبیل «هاله‌ی نور، استخاره، حرف زدن و شام خوردن با امام زمان، ظهور آقا، غیبت آقا و یا علی گفتن نوزاد و هم خوابگی انسان با اجنه» و در کنار آن نابود کردن تمامی مظاهر هستی و تمدن یک ملت، بس است و نمی‌گذاریم ادامه و یا به نوعی تکرار شود.

آخر کجای این حرف «گنده» است؟ کجای این سخن «نامطلوب و مضر» است، که من بیکاره این همه «ایمیل» در انتقاد به این شبکه دریافت کنم.

چه کنم که نمی‌توانم بدون شوخی و طنز این نوشته را به پایان ببرم. من از اسماعیل نوری علاوه بر خواش می‌کنم در لیست اسامی بنیان گذاران شبکه سکولارها، چند یا چندین جای خالی بگذارند و اسامی داوطلبان جدید را با سعه‌ی صدر پذیرا باشند و گرنه به زودی احزاب چپ و راست — ده‌ها شبکه که نه! — بلکه چندین و چند حزب و جبهه و فدراسیون و از این قبیل، در این گفتمان تأسیس خواهد شد و ملت بیچاره در میان «انواع و اقسام سکولاریسم» گیج و سرگردان خواهد ماند.

شرایط سخت سانسور و وجود دستگاه سرکوب آدم خوار است که جرأت بیان آن را مشکل کرده است.

اگر این فرض را قبول داشته باشیم، ضرورت این گفتمان در خارج از کشور و کمک به مبارزات سیاسی داخل کشور بهتر عیان و مشخص می‌شود.

اما آنچه مرا وادار به نوشتن این مقاله کرد، اعلام حمایت و یا کمک به توسعه حرف و بیان این داستان نیست. چراکه آنها کار خودشان را بهتر از من می‌دانند صحبت من با دوستان و هموطنانی است که با زبان‌های گوناگون «طعنه» می‌زنند! متلک می‌پراندند! و یا انتقادهای تند آلوده و با کلماتی مانند «نادان»، «جاهل» و از این قبیل...

من معنی این کار آقایام را اصیل نمی‌فهمم و می‌پرسم: آیا شما دوستان و هم وطنان که کمر همت مبارزه علیه این «شبکه» را به میان بسته اید با اصل فکر مخالفتی دارید؟ اگر مخالفید و هنوز به دنبال حکومت دینی می‌گردید، صد در صد حق با شماست! بنویسید و بگویید! زیرا اعتقاد به دموکراسی و آزادی بیان به من اجازه نمی‌دهد که به شما خرده بگیرم. اما اگر با فکر جدایی «نهاد دینی» از «نهاد دولتی» موافقت دارید اما نسبت به گفتار این دوستان انتقادی دارید، به قول دوست شاعرم احمد رضا: «مرا نکاوید، مرا بکارید»!

بروید یا آنها «مشارکت» کنید. حرف و نظر اصلاحی خود را بیان کنید که بدون تردید نظریات اصلاحی شما، در تقویت این شبکه و یا این گفتمان سیاسی مؤثر خواهد بود و از آن جایی که این شبکه از آحاد رأی دهنده تشکیل شده است — این افراد با آشنایی با نظریات درست‌تر و بهتر شما — چه بسا که برای اداره‌ی امور این جلسه به شما رأی بدهند! و شما نیز می‌توانید به زودی جزو گردانندگان و مدیران این شبکه، به فعالیت خود ادامه دهید.

البته این پیشنهاد بسیار ساده‌اندکی ساده لوحانه نیز به نظر می‌رسد. برای این کار «هشدار و راهنمایی» چون منی لازم نبود. آقایان و خانم‌های اهل قلم پیش از من از هوشیاری برخوردار هستند. این جاست که من فکر می‌کنم بعضی از آقایان نگران این هستند که چرا به عنوان «بنیان گذار» این شبکه شناخته نشده‌اند چرا این

مگذارید چراغ زبان فارسی
در خانه شما خاموش نشود
کلاسهای زبان فارسی برای کودکان و نونهالان
زیر نظر ناصر شاهین‌پر
تلفن: ۹۴۹-۲۳۲-۴۷۹۹



کردها، تیره‌ای از ایرانیانی پاک با سرگذشتی سراسر شورش!

**این قوم ایرانی در هر زمان از تاریخ با هم میهنان خود پیوندی
استوار داشته و با زورگویان و ستمگران در ستیز بوده‌اند!**

آنان در آمیخته‌اند. شناخته شده‌ترین و روشن‌ترین شرح درباره‌ی تیره‌ی کرد، از زمان کهن، نوشته‌ی «گرنفون» است، که چنین می‌نویسد:

«...کردان، مردمی سلحشور و دلاور هستند که سرزمین ایشان کوهستانی و سخت‌گذر است، و در درازای زمان نشان داده‌اند که در برابر زورگویی و فشار سر فرود نمی‌آورند...» «استرابون» جغرافی دان یونانی، جایگاه راستین کردها را سرزمین ایران دانسته و از آنان به نام «کورتی» یاد کرده و نژادشان را «ماد» می‌داند.

برپایه‌ی باور تاریخ دانان کهن، و فردوسی بزرگ، در «شاهنامه» آمده است که بسیاری از «کرد»ها در فارسی می‌زیسته‌اند. از آن میان «تیره شبانکاره» را نام می‌برد که به هنگام پدید آمدن «اردشیر بابکان» یکی از سرکردگان آنان به نام «جوزهر» شهر استخر را زیر فرمان داشت

از پارت‌ها و سکاها و پارس‌ها در سرزمین ما جای گرفتند. و به همین انگیزه زمانی که سه تیره‌ی دیگر آریایی (پارت و سکا و پارس) در ایران ماندگار شدند، کردها خود را «ماد» نامیدند، که در زبان پارسی کهن به معنای «میانی» است و تیره‌های دیگر ایرانی را «پَرتوی» یا «پَرسوی» یا «پهلوی» و یا «پهلویی» خواندند. یعنی «کناری».

تاریخ نویسان یونانی در نوشته‌های خود از تیره‌ای به نام «کورتی» KORTI یاد کرده‌اند و بر آنند که اینان از چند شاخه تشکیل شده‌اند که در نام همه‌ی شاخه‌ها واژه‌ی «ک.ر.د.» دیده می‌شود و در زمان‌های بعد همه‌ی آنها را به نادرست «اکراد!!» نامیدند که جمع تازی «گُرد» است.

در سده‌ی بیستم بررسی پژوهندگان به آنجا رسید که تیره «کوران» و «زازا» که در میان کردها هستند. در حقیقت «کرد» نیستند. ولی با

بوده‌اند و زمان جایگیری آنها در پشته‌ی ایران، به آن سوی تاریخ می‌رسد.

در افسانه‌ها آمده است که آنها از زمان ضحاک پیدا شدند ولی افسانه، افسانه است و ما برای شناخت ریشه‌ی هم میهنان خود تا بدانجا برگه و سند داریم که نیازی به افسانه نیست.

در کتاب «مُنهتی الارَب» آمده است «کردها قومی ایرانی و آریایی هستند که در ایران غربی و ترکیه و عراق و سوریه کنونی سکونت دارند».

مردم شناسان آمار کردهای این بخش از جهان را پیرامون چهار میلیون تن برآورد کرده‌اند که بی‌گمان بسی بیشتر از آن است.

در فرهنگ استاد محمد معین آمده است: که تیره‌ی «کرد» گذشته از سرزمین‌های یاد شده در بخشی از خراسان و خوزستان نیز به سر می‌برند.

نژادشناسان، هم میهنان «کرد» ما را از تیره‌ی «ماد» (تیره‌ای آریایی) می‌دانند که حتی پیش



دکتر ناصر انقطاع

هنگامی که سخن از «کرد» و «کردها» این تیره‌ی دلاور، آزاد اندیش، و سربلند به میان می‌آید، بی‌درنگ نام «ایران» با تیره و تبار آنها در می‌آمیزد. زیرا نزدیک به همه‌ی تاریخ نویسان و نژادشناسان بر این باورند که این تیره‌ی دلیر، از نخستین ماندگاران در سرزمین ایران

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی در باره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

زخمی سخت دید. صفویان به کردستان نگرشی شایسته داشتند. وکردها نیز صفویان را در جنگ با عثمانی‌ها یاری کردند. برای نمونه، تیره «مُکری» از پایه‌های نیرومند سپاه ایران در این ستیزها بودند، و در دستگاه شاه عباس جایگاهی ویژه داشتند. (در کتاب کردها و پیوستگی نژادی و تاریخی با ایران، آمده است: چندین بار عثمانی‌ها خواستند این تیره را علیه صفویان بشورانند، ولی موفق نشدند.) به هنگام به پا خیزی نادر، هم در آغاز کارش در خراسان، و هم در دوران پادشاهیش در سراسر ایران. کردها یکی از صمیمی‌ترین یاران و هواداران او بودند.

پژوهندگان، تیره‌های کرد را تا پیرامون شست تیره برآورد کرده‌اند که از آذربادگان تا لرستان پراکنده و ماندگارند.

سخن کوتاه، در هر زمان از تاریخ، این تیره دلاور نشان داده‌اند که با ایران و با دیگر هم میهنان خود، پیوندی استوار دارند، و سرکشی و پایداری و ستیز ایشان با زورگویان و ستمگرانی چون خمینی و جمهوری آخوندی به هیچ روی رنگ جدایی خواهی و رفتن به دامن بیگانه را ندارد.

ستیز با ستمگری و فشار، در خون هم میهنان کرد ما، موج می‌زند و همین سرشت بداندیشان و بیگانگان را به اشتباه انداخته است و گمانی نابجا در اندیشه‌شان ریشه گرفته است که شاید کردها، راهی جز راه همبستگی با ملت ایران را برگزینند. ولی زهی تصور باطل، زهی خیال محال.

و «ساسان» از خاندان کردها (شبانکاره) زنی را گرفت و «بابک» از او پدید آمد، و سرزنجیره تیره ساسانیان شد.

پس از اسلام، در تک و تاخت تازیان به ایران «عیاض فرزند غنم» در سال ۱۸ هجری قمری بخشی از کردستان را زیر چیرگی آورد. ولی کردها سرفروود نیاوردند و بر سپاه تازی شوریدند، و سردار دیگر تازی «عتبه فرزند فرقه» به کردستان آمد و گروهی چشمگیر از این دلاوران را کشت. ولی هم میهنان کرد ما، پیوسته و پیوسته برای بیرون راندن تازیان می‌شوریدند. و در زمان «حجاج» کردها بر سراسر فارس هم چیره شدند.

«حجاج» برای سرکوبی ایشان «عمرو پسر هانی» را به جنگ شان فرستاد.

به هر روی سراسر تاریخ پر است از شورش‌های کوچک و بزرگ کردها علیه تازیان، که در زمان هارون الرشید، هارون فرزند خود «مهدی» را برای سرکوبی آنها فرستاد، و او را استاندار کردستان و آذربادگان و سراسر باختر ایران کرد، و مدت‌ها با کردها درگیر شدند و با دادن کشته‌های فراوان، سرانجام آنها را آرام کردند. به نوشته‌ی استاد دهخدا، زد و خورد کردها و تازیان و سپس کردها با زورگویان هم میهن خود، مانند سلجوقیان و خوارزمشاهیان، و پس از آن با هلاکو، و تیمور به ستیز و ورود در رویی پرداختند. تاریخ نویسان نوشته‌اند: امیر تیمور هنگام تاختن به ایران، زمانی دراز با کردها جنگید. و هنگامی که در سال ۸۰۳ هجری به آذربادگان می‌رفت، از کردها چشم

ستیز با ستمگری و فشار، در خون هم میهنان «کرد» ما، موج می‌زند و این، با جدایی خواهی، فرسنگ‌ها جدایی دارد!



وقتی هوسرانی پیری سربه رسوایی می‌زند!



رئیس فرانسوی بانک جهانی در نیویورک که شبی سه هزار یورو برای اقامت در هتل «سوفی تل» می‌پرداخت، متهم به تجاوز جنسی به نظافتچی ۳۱ ساله آفریقایی این هتل شده است!

بانوان کارمند بانک جهانی مدعی تجاوز از سوی او شد و ... اما قضیه با یک عذرخواهی جناب «استراس کان» ماستمالی شد اما از هنگامی که «دومینیک گاستون آندره استراس کان» به اتهام تجاوز به یک خانم ۳۱ ساله آفریقایی در هتل سوفی تل بازداشت شده است چند پرونده دیگر وی در این زمینه رو شده است؟! از جمله خانم «منصوره» که از دوستان خانوادگی «دومینیک» است طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که: شش سال پیش دومینیک قصد تجاوز به دختر ۲۵ ساله اش را داشته است!!

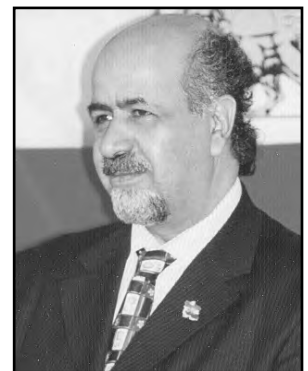
از همه مهم‌تر افشاگری‌های دکتر «برنارد دوپره» است وی که پزشک و از مردان سیاسی دست راستی فرانسه و دوست نیکولا سرکوزی است طی گفتگویی به رسانه‌ها گفت: که استراس کان که متهم تجاوز به کارمند هتل سوفی تل در نیویورک است می‌باشد، نخستین باری نیست که اقدام به چنین کاری کرده است رئیس بانک جهانی که در سال چند میلیون دلار از بانک جهانی حقوق می‌گیرد - و برای اقامت در هتل

نخست وزیر ژاک شیراک بود وی توانست یکبار دیگر به وزارت برسد.

وی یکی از رقیبان «سگولن رویال» در حزب سوسیالیست برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۶ بود که شکست خورد اما به خاطر دوستی و زد و بند پنهانی که با رقیب خود نیکولا سرکوزی داشت، از طرف رئیس جمهور فرانسه در سال ۲۰۰۷ به عنوان رئیس بانک جهانی معرفی و گزیده شد، از قرار معلوم وی می‌بایست بابر خوردار شدن از این پست هوس نامزد ریاست جمهوری شدن در سال ۲۰۱۲ را از سر بیرون کند، اما در ماه‌های اخیر از قرار معلوم خلف وعده پنهان کرد و نامزدی خود را برای ریاست جمهوری از حزب سوسیالیست اعلام کرده بود. همه دوستان نزدیک و دور «استراس کان» معتقد هستند که وی به زن به ویژه جوانسال‌ها، «حساسیت» خاصی دارد و دچار لغزش می‌شود و تاکنون نیز شکایت‌های غیرجدی بسیاری از وی در رابطه با هوسرانی هایش شده بود اما این شکایات هرگز پیگیری نشده بود. حتی در سال ۲۰۰۸ یکی از

تمامی عمر را در تخلف و خطا و بدی سپری کرده‌اند اما در زندان و یا بیمارستان و خانه و خیابان در سال‌های آخر عمر حال و روزشان دیگر شده است و با نام نیک جهان را ترک گفته‌اند. هفته گذشته یک خبر از نیویورک جامعه فرانسه را لرزاند و آن بازداشت «دومینیک استراس کان» رئیس بانک جهانی توسط پلیس در فرودگاه و چند دقیقه‌ای پیش از پرواز اوبه سوی پاریس بود. موارد اتهام: حمله، گروگان گیری و تجاوز جنسی به یک خانم نظافتچی ۳۱ ساله در هتل «سوفی تل» نیویورک است. این «استراس کان» ۶۲ ساله استاد در انستیتوی پژوهش‌های سیاسی بود تا این که در سال ۱۹۸۶ از حزب سوسیالیست فرانسه نماینده مجلس شد.

در سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۱ در دولت فرانسوا میتران وزیر شد و خانمش «آن سن کله» سال‌ها یکی از برنامه سازان بسیار جنجالی «هفت رو هفت» بود که با بزرگان هنر و سیاست فرانسه گفتگو می‌کرد. در سال‌های ۹۵ تا ۹۷ شهردار شهری در حومه پاریس بود و در هنگامی که «لیونل ژوسپن»



سیاوش اوستا-پاریس

از قدیم به منظور نصیحت به جوانان می‌گفتند: الهی بچه جان عاقبت به خیر می‌شوی! این دعا و خواست دلسوزانه واقعات آخرین لحظه عمر برای همه انسان‌ها قابل توجه و دقت و حساسیت است چه کسانی که سالیان سال در نیکی و خوبی و بهی زیسته‌اند ولی در پایان عمر زمانه برایشان واژگون شده است و یا اینکه کسانی

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

وی رقیب «سارکوزی» از حزب سوسیالیست
فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری آینده بود!



است؟!

باری «رژیس دوبره» سال ۲۰۱۱ که از نزدیک او را می‌شناسیم، اکنون فردی کاملاً متفاوت با آن چریک چهل سال پیش است. چریکی که «فدائیان خلق» کتاب‌های او را ترجمه و در دسترس همه می‌گذاشتند! «رژیس دوبره» از ساختار و شیوه‌ها و متدهای غربی انتقاد می‌کند و هم چنین در احتمال گسترش اسلامیت در جهان شک و شبهه‌ای دارد اما در عقاید خود اسلام‌گرایی را نفی نمی‌کند و ملت‌ها را در گزینش عقاید خود آزاد می‌داند. وی حدود ۵ سال مشاور رئیس جمهور فرانسه بوده است و حالا از چهره یک «چریک» و یا یک «انقلابی» به یک «دیپلمات حرفه‌ای» مبدل شده است که هر واژه‌ای را به کار می‌برد «محتاطانه» است تا مبادا خطایی کند کسی را از خود برنجاند و «رژیس دوبره» امروز با آن چریک سال‌های پیش زمان تا آسمان فرق کرده است.

حال و روز پایان کار همه انسان‌ها همین است که به قول دکتر «آلکسیس کارل» انسان موجودی ناشناخته است و تا آخرین لحظه عمر قابل تغییر و تحول و دگرگونی است!

«سوفی تل» نیویورک شبی سه هزار یورو می‌پرداخته است – گمانش بر آن بود که در نهایت، عاقبت به خیر خواهد بود!! غافل از آن که در زمانه همیشه به یک پاشنه نمی‌چرخد! «برنارد دوبره» که چنین واضح و بی‌پروا درباره آخر و عاقبت «دومینیک» در دوران پیری سخن می‌گوید مرا به یاد همانم خودش «رژیس دوبره» می‌اندازد.

«رژیس دوبره» نیز شامل حال همین دگرگونی حال در دوران پیری نسبت به آرمان‌های جوانی می‌شود!!

در نوجوانی و جوانی ما برای خود بت‌هایی داشتیم!! بت افراد و شخص‌ها مجلات و نشریات، شهرها و کشورها و غیره!! مثلاً «رژیس دوبره» برای ما یک قهرمان بود که همراه و همگام «چه گوارا» بود و یا «احمدبن بلا» اولین رئیس جمهور الجزایر پس از استقلال!

«رژیس دوبره» به خاطر کارها و نوشته‌هایش یک سمبل در سال‌های ۶۰ و ۷۰ بود هر چند همسر چه گوارا وی را متهم کرد که پس از بازداشت در بولیوی و زیر شکنجه، مخفیگاه چه گوارا را لو داده است! و ۳۰ سال زندان وی به ۴ سال تقلیل یافته

ALL AMERICAN PRINTING & ADVERTISING
Design • Printing • Signs • Banners • Copying • NCR Forms
Mailing • Web Design • Vehicle Wrap • Conventions Service
COLOR COPIES 28¢ B&W COPIES 4¢

\$20 Gift
Good Towards any Printing or Copying Services of \$100 & More
CANNOT BE COMBINED WITH ANY OTHER OFFERS OR SPECIALS. ONE PER CUSTOMER, MUST BE PRESENT AT THE TIME OF ORDER.

5000 Full Color POSTCARDS 4" X 6" - 4/0 \$199	1000 Full Color BUSINESS CARDS 4/0 \$59	1000 Full Color FLYERS 8.5" X 11" - 4/0 \$179	COLOR COPIES 28¢	B&W COPIES 4¢
DESIGN, PRINT, & MAIL 5000 FULL COLOR 5.5 x 8.5 POSTCARDS • DIRECT MAILING TO ANY ADDRESSES IN NV 49¢ Each	5000 Full Color Tri Fold Brochures 4/4 \$499	BANNER FULL COLOR 3'x10' \$129	WEB DESIGN starting \$199	

WE WRAP VEHICLES BUSINESS CARDS IN 3 MRS. 1000 FOR \$99
Our New Address Is: **www.allamerican-printing.com**
2407 W. Charleston Blvd.
110, Las Vegas, NV 89102 **702-220-5609**



خصوصی، اگر بخواهد می‌تواند بدون توجه به قواعد سلسله مراتب برای رسیدن به هدف دوگانه استقلال و مسئولیت به قصد مشارکت در اعمال قدرت و بر اثر دخالت خود جریان رویدادها را نه فقط در بخش خود بلکه افزون بر آن از دید کلی و وسیع معین کند و اراده خود را به کار اندازد.

با این فرض که شرایط موجودیت فن سالاران به میزان قابل پیش بینی دارای خصلت دائمی و تحول ناشی از آن در بسیاری از کشورهای تازه در آغاز کار است. آنها از زمینه و نفوذ خود برای گسترش موقعیت فرماندهی و نظارت و تسلط بر بنیان‌های اقتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی در جامعه استفاده می‌کنند. این امر لزوماً این معنی و مفهوم را نمی‌رساند که آنها نظام فن سالاری را همراه با مقررات و هدف‌های معین برپا نمی‌سازند.

تکنوکراسی / فن سالاری

Technocracy

تکنوکراسی به حکومت اهل فن اطلاق می‌شود. این نوع حکومت را باید ناشی از پیشرفت سریع علم و تکنیک در جهان دانست، چرا که این پیشرفت کاملاً بر عقاید سیاسی حکمفرما، و بر صفات سیاستمداران تأثیر می‌گذارد. نظریه فن سالاری مبتنی بر این اصل است که با توجه به روند فزاینده علم، بایستی گردانندگان امور کشور از میان دانشمندان و اهل فن برگزیده شوند.

غلامرضا علی بابایی

نهضت آناباپتیسم همواره با مخالفت کلیسای کاتولیک و پروتستان روبه رو بوده است زیرا تعلیم آنها را مغایر با اصول مسیحیت می‌دانستند.

اتوکراسی / یکه سالاری

Autocracy

به نوعی بنیاد اطلاق می‌شود که دارای این مختصات است:

۱- تفوق آشکار یک فرد در رأس سلسله مراتب.

۲- فقدان قوانین یا سنت‌هایی که ناظر بر عمل فرمانروا باشد.

۳- نامحدود بودن قدرت فرمانروا در عمل.

اتونومی / خودمختاری

Autonomy

این واژه به معنای آزادی و استقلال از هرگونه اجبار و فشار خارجی است.

اتیوپیانیسم

Ethiopianism

اصطلاحی است مبنی بر:

۱- جنبش‌های شبه‌ملی‌گرا با اعتقاد به بازگشت مسیح در بین سیاهان آمریکا.

۲- جنبش ایجاد کلیساهای سراسری در میان سیاهان آمریکایی.

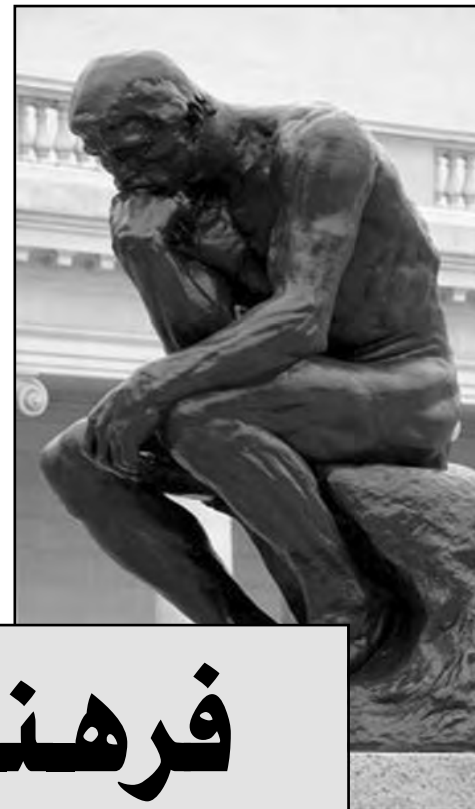
۳- کلیساهای سیاه مستقل آفریقایی که به عنوان انشعاب از مسیحیت به وجود آمد.

تکنوکرات / فن سالار

Technocrat

به فردی گفته می‌شود که اهرم فرماندهی مؤثر بر مکانیسم قدرت را در دست دارد. به معنای وسیع‌تر، چه در قلمرو عمومی و چه در زمینه اقتصاد

ممنوع بود. طرفدار صلح بودند و برای نشر نوعی کمونیسم تلاش می‌کردند. سوگند یاد نمی‌کردند و می‌گفتند اطاعت از دولت، عملی شیطانی و اهریمنی است. این گروه غالباً مورد نفرت و استهزای دیگران واقع می‌گشتند. از جمله پیشوایان ایشان توماس مونزرکشیش ساکسونی است که به دلیل تعلیم سوسیالیستیش طرفداران بسیاری پیدا کرد و عامل مهمی در جنگ دهقانان سال ۱۵۲۵ بود و پس از شکست دهقانان، دستگیر و اعدام شد. پس از آن در قصبه رن یکی از افراد این فرقه موسوم به ملکور هوفمان مدعی تجدید ظهور و رجعت مسیح گشته در ۱۵۳۳ در استراسبورگ زندانی گشت. در همان زمان، افراد فرقه در مونستر جمع آمده یک دولت تتوکراسی ابتدا تحت ریاست یک نفر واعظ موسوم به برنارد راتمن و یک نانوای متعصب هلندی موسوم به یوهان ماتلیزون تشکیل دادند. در ۱۵۳۴ جان اف لیدن عهده دار سیاست شد و آن را سلطنت زیون نام نهادند و در آنجا قانون و ازدواج و تملک اموال الغا شده و وجود نداشت. این شکل افراطی مسلک آناباپتیسم (یا کمونیسم مسیحی) در سال ۱۵۳۵ پس از حمله و تصرف شهر و اعدام پیشوایان فرقه از طرف شاهزاده اسقف مونستر پایان یافت ولی عقاید این فرقه در بقایای افراد فرقه باقی مانده و این جنبش از میان نرفت. عده‌ای از ایشان تحت قیادت منوسیمونز به منونیت‌ها معروف شدند. مابقی افراد و اخلاف این فرقه از سویس خارج شده در سایر نقاط اروپا متفرق گشتند.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

آناباپتیسم
Anabaptism

اصول عقاید یک فرقه مذهبی که در زمان لوتر (قرن ۱۶) ابتدا در آلمان به وجود آمد و سپس پیروان آن در سوئیس، هلند و موراوی، اتریش، بوهیمیا و سایر نقاط اروپا متفرق گشتند. در ۱۸۷۴، از روسیه به داکوتای جنوبی در آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا مسکن گزیدند. نهضت آنها یک مرام سوسیالیستی و کمونیستی بود و غالباً افرادی متفرق بوده و یک تشکیلات منظم وسیع و متمرکز به وجود نیاوردند. وجه تسمیه آن این است که مخالف غسل تعمید اطفال بوده و می‌گفتند باید پس از بلوغ اگر قبول مذهب مسیح کردند، تعمید شوند و تعمید اصولاً در کتاب مقدس نیامده است. دیگر آن که طرفدار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بودند. در میان خودشان عقاید مختلف و متنوع به ظهور رسید و به همین سبب بوده که موفق به ایجاد وحدت نشدند.

ولی در بعضی از مواد اصولی از جمله آن که روح هر فرد باید حساب خود را به پروردگار بدون واسطه بشری پس بدهد و اعتقاد به برادری مطلق در مسیحیت – اشتراک عقیده داشتند. اخذ سود و تنزیل پول در میان ایشان

شوخی‌های!

چلوکباب خوشبو!

در این ولایت مشتری به پیشخدمت رستوران گفت: امروز با چلوکباب عجیب پیاز خوشبویی آوردی؟ پیشخدمت لبخندی زد و گفت: آخه قربان پیاز نرگسه!

خاصیت آقایان!

خانمی که کلی از دست مردها کلافه است می‌گفت: مردها مثل «مخلوط کن» هستند. توی هر خونه یکی از اونا هست ولی نمی‌دونین به چه دردی می‌خوره؟!

مشکل تغییر شغل!

فروشنده ظروف که ورشکسته شده و میوه فروشی بازکرده بود روزی مشتری از او پرسید: گیلاس داری؟

پرسید: آبجو خوری یا شراب خوری؟!

ناهار تازه!

بچه از مدرسه به خانه آمد و پرسید: مامان ناهار چی داریم. مامان که تلفنی با پدر بچه‌ها حسابی گرد و خاک راه انداخته بود، گفت: کوفت و زهرمار! پسر نامبرده گفت: آخ جون از دست نیمرو و خاگینه‌ی هر روز راحت شدیم!

اندر حکایت احوال مردها

مردها حکایت غریبی هستند تا وقتی زن ندارند، افسوس می‌خورند که چرا مثل مردهای دیگر زن ندارند و لااقل کسی را داشته باشند! ولی همین‌که زن گرفتند، حسرت می‌خورند که چرا مثل مردهای مجرد آزاد نیستند و برای خودشان گرفتاری درست کردند!

قصه ساعت دیواری

پاسی از شب رفته بود و ساعت دیواری برای این که اهالی منزل را گول بزند ساعت ۹ خوابیده بود ولی پاندولش را تکان می‌داد!

یک روز خوش!

بنده خدایی آرزو کرده و گفته هر انسانی یک روز در سال عقل خودش را از دست می‌دهد. آرزو کنید که در آن روز خواب باشید!

حاشیه: می‌گویند بیشتر آقایان در چنین روزی پای سفره عقد نشسته‌اند!

کار برای فارغ التحصیل‌ها

اکبرخان با یک دنیا آرزو و امید فارغ التحصیل دانشگاه شد ولی هرکجای تهران که رفت کاری پیدا نکرد و یکی از رفقا او را به مدیر یک رستوران بالای شهر معرفی کرد. مدیر رستوران بلافاصله پس از استخدام یک جارو به

دستش داد که جلوی رستوران را جارو بزند.

اکبرخان با عصبانیت گفت: می‌دونی من فارغ التحصیل دانشگاه تهرانم!

مدیر رستوران جارو را از او گرفت و گفت: ببخشید، نمی‌دونستم پس بذار جارو کردن رو یادت بدم!

شاگرد زبل!

دبیر شیمی از شاگرد زبل پرسید: بگو ببینم آب از چی تشکیل شده؟ او جواب داد: از (آ) کلاه دارو (ب) بزرگ!

تراژدی و کمدی!

تراژدی زمانی است که چکش را قایم به جای میخ روی انگشتمان بکوبیم ولی کمدی وقتی است که توی چاه فاضلاب بیفتیم!

نشانی موز!

از همشهری ما پرسیدند: موز خوردی؟ گفت: آره همونی که هسته‌اش قرمزه؟!

رفع بدبیاری!

یک نفر به آقایی که ناراحت بود که در زندگی مرتب هر روز بد می‌آورد! توصیه کرد: یک روز صبح یک قورباغه زنده بخور تا مطمئن شوی چیزی بدتر از آن تا آخر شب و حتی تمام هفته برایت اتفاق نمی‌افتد!

رُل شوهر در تئاتر!

یکی از رفیق هنرپیشه‌اش پرسید: توی این نمایشنامه تازه چه رلی داری؟ جواب داد: رل یک شوهر رو بازی می‌کنم! رفیقش گفت: عجب توی نمایشنامه هم باز نقش یک آدم توسری خور و زبون بسته رو بازی می‌کنی!

بدبینی و تجربه

بیماری به دقت در مورد توصیه‌های پزشک کنج‌کاوی می‌کرد و از او سؤال داشت. پزشک گفت: مثل این که شما خیلی بدبین هستید؟ بیمار گفت: بنده بدبین نیستم فقط تجربه‌ام در این مورد زیاد است!

زنگ حساب!

خانم معلم چهار انگشتش را به زری نشان داد و گفت: این چند تاست؟ زری گفت: وای چقدر یک!!

دل‌داری به بیمار

دکتر روانشناس به بیماری که سخت از مرگ هراس داشت گفت: زندگی را خیلی جدی نگیرید، امکان ندارد از آن جان سالم به در ببرید!

دیکتاتور بی دشمن

دور از جان آیت الله خامنه‌ای، دیکتاتوری در آمریکای لاتین در حال مرگ بوده که کشیش را بالای سر او آوردند و کشیش به او سفارش کرد: پسرم برای این که به خداوند بررسی با دشمنانت آشتی کن!

دیکتاتور گفت: من دشمن ندارم! کشیش گفت: این چه حرفیه، آدم بی دشمن نمی‌شه؟

دیکتاتور گفت: آخرین دسته اونا رو پیش از پای شما دستور اعدامشون رو دادم!

توصیف میهمانی دیشب

از جوانی پرسیدند: مهمونی که دیشب رفته بودی چتو بود؟ گفت: اگر آب به سردی (سوپ) آن و سوپ اش به گرمی (شراب) و شرابشان به کهنگی (گوشت جوجه) و جوجه شام آنها به کم سنی (دختر) صاحبخانه و دختر نامبرده به خونگر می (مادرش) می‌بود، شب خوشی می‌داشتیم!

کفش‌های انداختنی!

صاحب کفش خیابان شاهر ضارو روزی به کفشدوزی که برای او کفش می‌آورد اعتراض کرد: این چه کفش‌هایی بوده که برای ما آوردی، همه ناجور، معیوب، لنگه به لنگه بود و با این کار به کسب و کار و شرافت ما لطمه زدی! کفشدوز عذرخواهی کرد و گفت: اونا رو بدید که براتون عوض کنم! کفش فروش گفت: - جیف که تمام اونهارو فروختم!

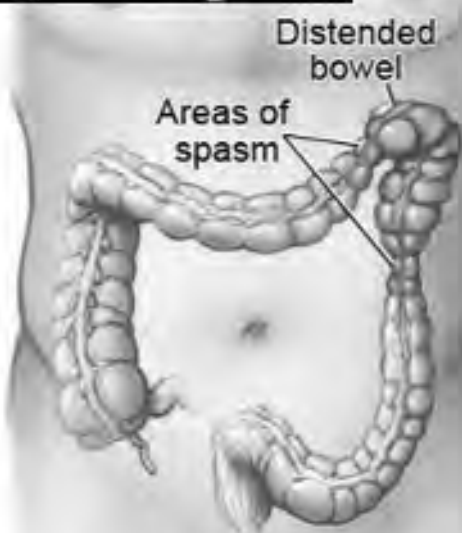
مشکل اسم

هم ولایتی معلم ما در ولایتشان رفت سرکلاس. از اولین شاگرد جلوی میزش پرسید: اسمت چیه؟ جواب داد: فر... فر... فر... فریدون! هم ولایتی ما گفت: خیلی خوب چون اسمت خیلی درازه همه ما فریدون صدا می‌کنیم!

دکتر حسین اشراقی

Dr. Hossein Fard Eshraghi

پزشک داخلی و متخصص روده، معده، کبد و اثنی عشر



540 N Central Ave Suite 110
Glendale, CA 91203
(818) 500-7070



بدون شرح!

بهره برداری از ریزش باران فرهنگ و هنر غرب در ایران!

هنرمندان و هنردوستان با استفاده از حرکت تجدید خواهی در ایران، در همه زمینه‌ها تحولی بزرگ به وجود آوردند!

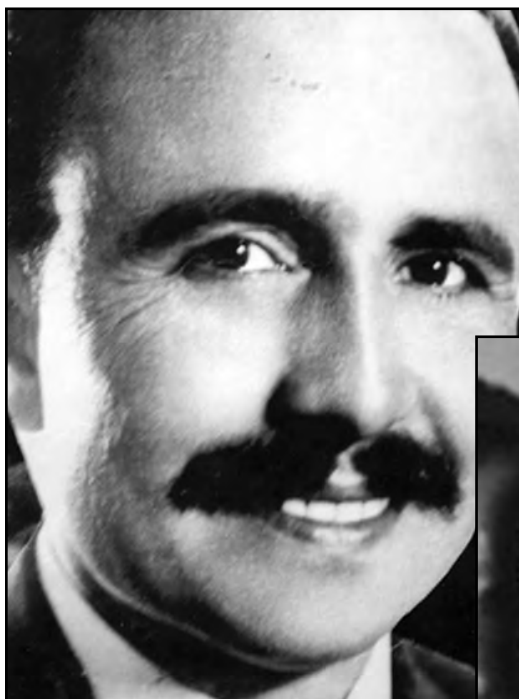


اردوان مفید

به طور طبیعی از ۱۳۳۲ تا آغاز تحولات عظیم ایران یعنی ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷، در آخرین و چهارمین مرحله در این بررسی قرار می‌گیرد. این تقسیم بندی نظری همانگونه که از نظر سیاسی و اجتماعی قابل تحقیق و بررسی بیشتری است در زمینه هنر و فرهنگ و تأثیر این تحولات نیز قابل تعمق است با این توجه که فرهنگ هر مملکتی (بدون در نظر گرفتن آن که چه نوع حکومتی دارد و از چه نظامی برخوردار است) و آلودگی‌های فرهنگی را می‌پالاید و از گرفته‌های بسیار داده‌های مؤثری به جامعه تحویل می‌دهد. عجب‌ا که با این تقسیم بندی چهار مرحله‌ای متوجه می‌شویم که یک بارش همه جانبه فرهنگ غربی به ایران است: زبان فرانسه از سویی، صنعت آسمان از سویی دیگر، نفوذ سیاست انگلیسی و جلوه‌های نو و دلفریب آمریکا هر دم به لباسی و به شکلی درمی‌آید و دلبری می‌کند و گروهی را به دنبال خود می‌کشد از معماری و جاده سازی و خیابان کشی و وسایل حمل و نقل گرفته تا ورزش مدرن و رمان نویسی و شعر نو و روزنامه نگاری تا صنعت چاپ تا ترانه سرایی و تئاتر و سینما و رادیو، همراه نقاشی و مجسمه سازی و بالاخره هجوم بلا انکار ترجمه ها، کتاب‌های فنی و علمی و رمان و شعر و هنر و خلاصه اگر آغاز آرام این هجوم را از ۱۲۸۰ بگیریم در این دوران ۱۵ ساله (۱۳۳۰ - ۱۳۰۴) رضا شاه به اوج خود می‌رسد و در این میان تعدادی واقعاً از خود گذشته و مؤمن به این فرآورده‌های فرهنگی با آشنائی ضمنی به زبان و فرهنگ خارجی، سعی در تطبیق و تطابق این عناصر فرهنگی داشته‌اند.

باید قبول کرد که آغازگران فقط در زمینه عرضه هنری نبود که وارد میدان عمل شده بودند آنها باید با عوامل بازدارنده جامعه‌ای که با کلاه نمادی و قبا و قمه و زنجیر و نشستن روی زمین و پای نقل قهوه خانه‌ها و غیره عادت دیرینه داشت،

با یک نگاه اجمالی و نه پژوهشی آغاز جنبش بیداری ملت ایران به حدود ۱۸۵۰ میلادی می‌رسد و در زمینه علم و صنعت و هنر، حضور شاخص امیرکبیر و ایجاد اولین دانشکده پلی تکنیک ایران - بعدها مدرسه امیرکبیر - و فرستادن اولین گروه محصلین به خارج را مبدأ قراردادیم و سپس مسافرت‌های ناصرالدین شاه قاجار و دیگر شاهزادگان و همراهان شاه قاجار در این سفرها و رفت و آمد بازرگانان - چه به روسیه و چه به اروپا - را در نظر بگیریم و بالاخره تقاضای «عدالت خانه» از سوی مردم و جنبش مشروطیت تا ۱۹۰۶ میلادی که مصادف با توشیح قانون اساسی توسط مظفرالدین شاه قاجار است را اولین مرحله این بررسی تلقی کنیم... و از آنجا تا ۱۳۰۴ خورشیدی برابر با ۱۹۲۵ میلادی و بر تخت نشستن رضا شاه (به خصوص تحولات اجتماعی که در این دوران در مسیر تاریخ ایران رخ می‌دهد) را، مرحله دوم این بررسی بدانیم - و تحولاتی که هر کدام تأثیری بر بیداری ملت ایران داشتند - تحولاتی از جمله: «کشور محروسه» تبدیل به «کشور ایران» می‌شود: هزاره فردوسی در آن برگزار می‌شود... دانشگاه تهران، تأسیس می‌گردد... مردم شناسنامه می‌گیرند و اسم و رسمی پیدا می‌کنند، کشف حجاب می‌شود، طبقه جدیدی شامل ارتشیان پایه عرصه وجود می‌گذارند، معلمین به وجود می‌آیند، کارمندان و کارگران همگی طبقه متوسط ایران را تشکیل می‌دهند، طبقه‌ای که دارای شخصیت حقوقی و حقیقی ست، انسان‌هایی با خواسته‌ها و نیازهای مشخص و مشتاق به زندگی. شور صنعت با برقراری راه آهن سراسری، ایجاد ذوب آهن، گسترش تأسیسات نفتی و مجدداً فرستادن محصلین به خارج از کشور تا شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضا شاه و بر تخت نشستن محمد رضا شاه پهلوی تا سال ۱۳۳۲ و پس از واقعه ۲۸ مرداد را مرحله سوم این تقسیم بندی قرار دهیم



برداشتن یک پرده سیاه و تاریک جهالت از روی کل جامعه ایرانی بود، به خصوص جامعه هنری که مذهب و خرافات از هر سودست و پای آن را بسته بود.

درست قبل از این آغازگرانی (که من آنها را به چهار دوره در تأثیر تقسیم کرده‌ام)! پیش کسوتان دیگری نیز در دوران مشروطیت، پایه گذاران اصلی این حرکت بودند که من آنها را پیش آهنگان ترانه سرایی و موسیقی و تئاتر می‌دانم، از جمله: شیدا، عارف، ایرج میرزا، میراشرف الدین گیلانی، بهار، پروین اعتصامی، صوراسرافیل، ادیب کمال الملک فراهانی و میرزاده عشقی. بعدها جمال زاده، صادق هدایت، چوپک، بزرگ علوی و...

اینها در نهایت دلیری و هنرمندی و در نهایت دانش و آگاهی توانستند این سیل پرخروش ریزش باران رحمت، فرهنگ و هنر غرب را سمت



محمّد محسنی

نیز به مبارزه روزمره می‌پرداختند.

امروز برای ما بستن کراوات و یقه سفید و کت و شلوار آنقدر عادی شده است که یادمان رفته که پدران ما کراوات را به عنوان یک حربه مبارزه با کهنه پرستی، یک فریاد تجدید خواهانه در مقابل جهل و عقب ماندگی تلقی می‌کردند. با نگاهی به عکس‌های قدیمی استادها و پیشکسوتان آموزش و پرورش در می‌یابیم که همه با پوشیدن لباس به شکل اروپایی‌ها، همه جانبه ایجاد این فضای کردند.

در همین جالازم به تذکر است که کشف حجاب دوران رضا شاه فقط برای زنان نبود، که خود

و سویی بدهند و به دست با کفایت آیندگانی پرشور و با معرفت و با کفایت بسپارند. نهایتاً برای جوانانی که امروز، فرضاً در زمینه موسیقی و خوانندگی (با هر لباسی و تزیینی) وارد میدان می‌شوند بد نیست که بدانند، حدود نیم قرن به طول انجامید، زنی به نام «قمر» سد «حجاب» و مهم‌تر قورق «وحشت» را بشکند و بر صحنه پر نور تماشاخانه‌ای آواز سر دهد، نیم قرن طول کشید تا جواد بدیع زاده باریتم و همراه موزیک و ترنم، ترانه روز بخواند و با کراوات و لباس غربی ظاهر شود. نیم قرن طول کشید تا خانم لرتا به عنوان هنرپیشه زن وارد میدان گردد. اگر محدود کردن مذهب توسط رضا شاه نبود ما این دوران تحول را هرگز به خواب هم نمی‌دیدیم ...

و حال نسل اول تئاتر ایران وارد میدان عمل شده است به چه دست مایه‌ای؟ نوشته بودم که «تعزیه» به سهم خود توانسته بود در بروز استعدادها و در پرورش و عرضه نمایش تا جای مقدر و ممکن جایگاهی باشد و تماشاگران توانسته بودند بین واقعیت و تخیل خط‌کشی کنند. موسیقی و ترانه و ضرب آهنگ‌ها در چهارچوب تعزیه گویی غذایی آماده بود که در یخچال زمان محافظت شده بود و حالا قابل استفاده بود، حرکت‌های صحنه، رنگ‌ها، قراردادهای اجرایی، همه و همه دست مایه بزرگی بود که اگر ما نسل چهارمی همدت‌ها بود از آن دور بودیم — ولی نسل اولی‌ها، هنوز می‌توانستند، از «تکیه دولت» یاد کنند و نمایش‌های خیابانی را با دقت بازگو کنند، هنوز تأثیر آوای «سنج» بلندی که از صبح عاشورا در خیابان‌های شهر طنین انداز می‌شد در گوش هایشان زنگ می‌زد.

از سوی دیگر هنوز این نسل در قهوه خانه‌ها شاهد هنرنمایی مرشدهای معتبر نقل و نقالی بود. هنوز پدرم از «مرشد غلامحسین غول بچه» با آن هیبت و هیأت درشتی — که ریشی چون رستم داشت و قدی کشیده و صدایی رسا — که در میدان نقش جهان می‌توانست برای هزار نفر نقالی کند (آن هم بدون وسایل صوتی امروزی مانند میکروفن و بلندگو!) ... این نسل در میدان ارک قبل از به وجود آمدن رادیو شاهد قهوه خانه قنبر بود و «شب‌های سهراب کشونی» که همه بر و بچه‌های تهران جمع می‌شدند، و خلاصه نسلی پیوسته با این دو هنر تعزیه و نقالی بود از طرفی جذبه داستانی و راحتی عملی که «امیر ارسلان» با آن زیرکی نقیب الممالک که همانا وقوع داستان که در خارج از ایران



از راست به چپ آقایان: عزت الله انتظامی، پرویز خطیبی، عطا الله زاهد، رهی معیری، سپهر و حمید قنبری

را به سوی ترقی هدایت می‌کردند که در سال ۱۳۱۷ — مدرسه هنرپیشگی تشکیل شد. این مدرسه زیر نظر، سیدعلی خان نصر و با نظارت عنایت الله خان شیبانی بود که نسل اول فرهیختگان تئاتر هستند که بلافاصله با پیش آهنگان این راه در ارتباط بودند. برای این امر سازمانی به نام سازمان پرورش افکار نیز به وجود می‌آید که در هر دو این سازمان‌ها پدرم غلامحسین خان مفید نقش مؤثری داشت. ... در عکسی که هنگام نوشتن این مقاله از طرف

می‌گذشت و قهرمانان غیر ایرانی، مد نظرشان بود و تمام عوامل و عناصر ثبت می‌توانست از جهت دیگر کاملاً معکوس عمل کند، مردم که عادت به نشستن دور معرکه داشتند و آداب و رسوم روی صندلی تماشاخانه نشستن را، نمی‌دانستند، بلند بلند حرف می‌زدند! تخمه می‌شکستند! مراعات حال دیگران را نمی‌کردند! مزاحم زن‌ها بودند! و صدها مسأله جنبی دیگری که امروز حتی ما آنها را نمی‌شناسیم و برایمان دور از ذهن است. آنها به انگیزه تجدد خواهی جامعه واپس مانده



خانم‌ها: شکوه زاهدی، فهیمه اشراقی، ملوک ضرابی، ایران قادری، محسنی، بهشتی، نوشابه ریاحی، شاه مرادی و پور زنجانی آقایان: ریاحی، مجید محسنی، عبدالعلی همایون، محمد اشراقی، هوشنگ بهشتی، غلامحسین مفید، حمید قنبری، گرمسیری، پور زنجانی و نقاشینه

دختریکی از مؤسسين «خانه هنر» جناب زنجان پور به طور اتفاقی در «فیس بوک» من آمد، چهره پدرم را همراه بزرگان، آغازگران نسل اول یا نسل دوم تأثیر مشاهده کنید. آغازگران، این بنیانگذاران با آگاهی از جامعه‌ای که درونش بودند، به درستی درک کرده بودند که تئاتر نوین کشور جدا از نقالی و معرکه گیری و تعزیه است و متن‌های انتخابی آنها نیز از ادبیات ایران آنگونه انتخاب می‌شد که با روش «امیر ارسلان» عطش فرنگ رفته‌ها و فرنگ دوستان را سیراب کنند و هم محتوی داستان‌ها ربط منطقی با تماشاگران داشته باشد.

نقالی رستم و سهراب تبدیل تئاتر رستم و سهراب می‌شود که توسط معزالدیوان فکری گرمسیری و غلامحسین مفید (پدرم) این اثر در سال ۱۳۱۸ به روی صحنه می‌رود که در این اثر پدرم در نقش رستم یکی از برجسته‌ترین بازیگران عصر خود محسوب می‌شود و این گفته‌های بازماندگان آن دوران، عبدالعلی خان همایون، جمشید شیبانی، آقای زنجان پور و پرویز خطیبی دیده می‌شود.

مجید محسنی این چهره همه فن حریف تأثر و سینما و بعداً رادیو، پیش پرده می‌خواند و «خالق عبدالصمد» می‌شود که در شکل صمد آقا با پرویز صیاد به حیات خود ادامه می‌دهد، اولین لات جوانمرد را در سینما بازی می‌کند که آن شخصیت در بازی‌های ناصر ملک مطیعی و بهمن مفید به حیات خود ادامه می‌دهد، حمید قنبری و علی تابش کارکمدی صحنه و سیاه بازی را به رادیو می‌کشاند و صبح جمعه‌ها با نوذری و مرتضی احمدی و بهمنیار و مصدق و ... روح تازه‌ای به این تفریحات شفاهی می‌دهد.

جمشید شیبانی از ترانه‌های با ریتم فرنگی از گزارش گری هنرپیشگان آمریکایی تا فیلم سازی و آهنگ سازی در مسیر این تجدد خواهی گام برمی‌دارد. عبدالعلی همایون از رادیو و تلویزیون سینما گرفته تا روزنامه نگاری یک مسیر طولانی را از لاله زار تا همین لس آنجلس ادامه می‌دهد ... در این عکس نسل اول و دوم تأثر را در کنار هم می‌بینید.

دو نسلی که از سیدعلی خان نصر و عنایت الله خان شیبانی و غلامحسین مفید تا نصرت خان کریمی و لرتا و جمشید شیبانی و عبدالعلی همایون تا مصطفی اسکوئی ... پهلوی یکدیگر به صورت یک خانواده ایستاده‌اند. یاد همه این آغازگران گرامی باد که هر یک از جان مایه گذاشتند ...

حکایت همچنان باقی...



عزیز

چهارشنبه شهری

(۴۷)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند.

پدرش هم دار و ندار خود را نقد کرده و به قم می‌رود. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌راند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد.

میرزا باقر با قول راه‌انداختن کاسبی از خانه بیرون می‌آید اما خیلی زود با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «بیزقل» کلیمی می‌شود و برای تصاحب «سارا» دختر اوصابون به دلش می‌مالد ولی با زرنگی سارا، تیرش به سنگ می‌خورد و مال بر باد داده به همسرش پناه می‌برد و «کبری» به روی خود نیاورد و از پدرش پولی برای او گرفت که کار و باری راه بیندازد. میرزا باقر هم دو دهانه دکان مτροکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد و زنان هرزه دورش را گرفتند. کسب و کارش از رونق افتاد و بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد. این بار نیز کبری دلش سوخت و پول سینه ریز و طلا آلاتی را که فروخته بود به او داد و میرزا باقر را نصیحت کرد که این بار واقعاً کار و کاسبی راه بیندازد. او این بار چون از زنان سرخورده بود به لات و الوات و «بچه باز» پیوست. پس از مدتی (پایان جنگ جهانی اول سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با بنای چیره دستی به نام ابوالقاسم آشنا شد و همراه او به روسیه سفر کرد اما پس از شش ماه برگشت و با لباس پاره و پوره و وضعی نزار و کثیف باز به سراغ زنش کبری رفت. او بعد از ناهار برای زنش تعریف کرد که چگونه در روسیه نانوائی بلد شده و کبری هم خوشحال شد که شوهرش هنری یاد گرفته است. اما میرزا باقر به کار بنایی که از معمار چیره دستی به نام ابوالقاسم فرا گرفته بود بیشتر راغب بود و دم دست او کار می‌کرد و روز به روز فوت و فن تازه‌ای یاد می‌گرفت و سر و صورتی به زندگی اش داد به زنش بیشتر می‌رسید با پسرش بازی می‌کرد و قهوه خانه می‌برد و درس و مشق پسرش را به رخ دوست و آشنا می‌کشید تا این روز کبری توی سر پسرش جوشی به قدر یک ماش پیدا کرد و ناگهان فریاد زد و نزد همسایه‌ها دوید. همسایه‌ها برای زخم پسر کبری هر کدام او را به دعا نویسی و حکیمی و حجامت چی و دلاکی حواله دادند. کبری معالجات خاله زنی را شروع کرد ولی زخم‌های سر پسرش بیشتر می‌شد. یک شب مشعول تمیز کردن سر او بود که میرزا باقر با سینی کباب آمد اما کبری سرگرم کار خود بود و به او گفت شام اش را بخورد و برای او کنار بگذارد. بگو مگویشان شد. اما دعوای شبانه میرزا باقر و کبری با وساطت همسایه‌ها موقتاً به آشتی انجامید ولی میرزا در صدد بود که به نحوی علیه همسرش تلافی کند. کبری معالجه سر پسرش را شروع کرد و روزی او را به حمامی برد و با یکی از زنان سرشناس محله درگیر شد. عده‌ای از زن‌ها به طرفداری کبری وعده‌ای به طرفداری زنی که با او دعوا داشت وارد معرکه شدند و بالاخره کبری را از حمام بیرون انداختند ولی او با پشتکار به معالجه سر پسرش ادامه می‌داد در ضمن شوهرش به او پیشنهاد می‌کرد که به سفر زیارتی بروند. میرزا باقر به زنش گفت که می‌خواهد با هم به مشهد بروند و از او خواسته‌اند که حرم امام رضا را تعمیر کنند ولی کبری می‌دانست که شوهرش دروغ می‌گوید و می‌خواهد خرت و پرت زندگی اش را بفروشد، مادرش هم به او سفارش کرد که سفر را تا بعد از تابستان عقب بیندازد و به فکر کچلی پسرش باشد اما پسرش از دست او فرار می‌کرد و قایم می‌شد تا بالاخره گیرش انداخت و به شدت کتکش زد که نساء خانم پادرمیانی کرد و گفت:

ویراستار: قاسم بیک زاده

عقاب شود، دست و پا می‌زد و چون بره‌ای که به زیر دندان گرگ افتاده باشد، فریاد می‌کشید و نساء بدون اعتنا، هم چنان گوشه‌های کلاه زفت اورا که سخت ترازگونی آلوده به قیری که به دیواری چسبیده باشد، بر سر او چسبیده بود، با قوت هرچه تمام تر، همراه پوست و مو و دلمه‌های زخم و جراحت بالا می‌کشید. گاهی درد، آن چنان به او دلاوری می‌بخشید که با یک پیچ و تاب، تمام آن چند زن را که بردست و پای او گره خورده بودند، به روی هم افکند، خود را آزاد می‌نمود و زمانی آن چنان بی طاق می‌گردید که چون مگس نیمه جانی که در زیر چنگک‌های مورچگان آخرین دقایق حیات را می‌گذراند، از ناتوانی خود را تسلیم می‌نمود. ولی آن چه مسلم بود، آن بود که در هر حالت، گوشه‌های کلاه او از دست نساء رها نشده، چون بزغاله‌ای که از سر در دهان افعی قرار گرفته باشد، برایش خلاصی امکان پذیر نمی‌گردید! تا حرکت و قدرت در خود می‌نگریست، به تقلا برمی‌خاست و چون بی تاب و ناامید می‌گردید، به عجز و لابه و التماس برمی‌آمد اما هر یک از این فریادها و استغاثه‌های جواد خنجر می‌بود که به جگر کبری می‌نشست ولی چاره در این باره، منحصر به فرد می‌بود و برای چنان مادری دلسوز و وظیفه شناس، در جایی که پای سلامت و شخصیت

— آره راس می‌گی دیگه! اون دفه ام که جوش سرشو فهمیدم، شب شنبه بود که این همه جون موگرفت. درد بی درمون گرفته، شب شنبه، شب چارشنبه، معلوم نیس چه کوفتی یه که هرکی هر دردی بگیره، به این زودی یا علاج پذیر نمی‌شه! حالام که می‌خوام دوا درمونش کنم، بایس این مصیبتو داشته باشم. خیلی بیخشین نسا خانوم! باعث اذیت تون شدم!

— عیب نداره، ببینم زفت و کرباس و چیزای دیگه شو حاضر کردی، دس به کار بکنم؟

— همین دیروز جور کرده بودم که آکله گرفته دید و در رفت و تا امروز مته سگ تشنه عقبش می‌دوم!

— حالا چه شده جلز و ولز می‌کنه، مگه کتکش زدی؟ آره، معلومه، کتک خورده، سر و صورتش سیاه کبود شده، به نظرم زیادی ام دردش اومده! چیزی نیس، خودم الان زفت شومی کنم، درد کتکش یادش می‌ره! البته نساء زفت انداز با این جمله درست می‌گفت. امری که برای جواد در پیش بود، دردی بود که صد همچه کتک‌های کبری در برابرش نوازش می‌نمود! به اتاق دویده، زرده دو عدد تخم مرغ را گرفته، آورده و در گلوش انداخت و کنار باغچه اش کشیده، تسلیم نساء زفت اندازش نمود.

جواد مانند گنجشکی که گرفتار پنجه

صُب اومده بود که تو عقب جواد می‌گشتی باز. خوب وقتی پیداش شد، عصر تنگ نشده که عوض کردن کلاش ساعت نداشته باشه!

می‌مونه! می‌خواهی زیر دس میرغضبیش بندازی؟ حالام این ناز و نوازشته بهش می‌کنی؟ خُب نسا خانوم ام که اومد! بنده خدا یه دفه ام

— بسه شه دیگه! آخه زن، توام این چه جور کتک زدنیه، بچه رو می‌زنی؟ یه وخ یه جائیش می‌زنی، ناقصش می‌کنی، تنگ دلت

آینده فرزندش در پیش می‌آمد، هرگز احساسات و عواطف مادری کاذب نمی‌توانست معنا و مفهومی داشته باشد و لازم بود تا به هر قیمت شده کاری را که ابتدا نموده، به آخر برساند. در هر صورت زفت او در حالی که خودسر تا بدن یک پارچه خون گردیده و اطرافیان را غرقه به خون کرده بود، برداشته شده، شکنجه‌های بزرگ‌تر از آن که شستن زخم‌ها با سرکه تند و لعاب‌کتیرا بوده باشد و زدودن موهای باقی مانده با بند انداختن که الیم‌ترین و کشنده‌ترین عمل این کار به حساب می‌آمد، به انجام رسیده، در حالی که مگر رمقی در تن او باقی نمانده بود، کلاه دوم بر سرش نشست.

شب بود و کبری نشسته، جواد را در بغل گرفته و به حالش اشک می‌ریخت و نوازشش می‌نمود که میرزا باقر وارد شده، با خشونت خاص خود، در حالی که دیگر انتظارش از جهت تجدید زفت جواد نیز به پایان رسیده بود، مجدداً کبری را در پاره سفر به بازخواست کشید:

— خُب دیگه! معطلیت سر چی یه؟ زفت نورچشمی تم که نو شد! دلواپسی دیگه ام که نداری! ببین می‌تونی این یه لقمه نونی ام که خدا جور کرده، از گلوم بیرون بکشی تا همه بناها بفهمن، سرمو بی کلا بذارن و امام رضا غضبم کنه! یه مشهد رفتن که این همه اور و اطوار شتری نداره! زود باش جواب بده! می‌یای بگو! نمی‌یای ام بگو! من دیگه نمی‌تونم بیشتر از این صَب بکنم و ادا و اطواری تورو تماشا بکنم و منتظر بمونم تا یه روز ننه ات دلش درد بگیره، بخواد جواب منو بپاره! یعنی تو می‌گی هرکاری من بخوام بکنم بایس این قده مکافات و آینه منم داشته باشه!؟

کبری که هنوز جراحات دلش التیام نیافته و نمی‌توانست به چیزی بیندیشد و نمی‌دانست این عرب زبان نفهم را چگونه از شتر به زیر آورده و جوابی به او بدهد، گفت:

— توی این هیر و ویر، توام اومدی می‌گی زیر ابرومو بگیر! واللّه! نه تو دلت به حال من سوخته که زیارتم ببر! نه اوس غلام و امام رضایی به سراغت اومده که به مشهد

بفرسته! آبستن شدی، و یارت گرفته! هوس خوردن گل سرشور خراسون به دلت افتاده! یعنی اوس غلام بلند، بنایی از تو قابل‌تر پیدا نکرده بفرسته و امام رضام از توالوات‌ترو عرق خورترو قمار بازترو همه فن حریف‌تر گیرش نیومده حرم شو تعمیر بکنه؟! هیچ چی نیس، جز این که می‌خوای مارو بکشی غربت و این چار تیکه تلک و پلکو از زیر دست و پامون جم کنی بفروشی، چار تا عرق سیر باهات بخوری و سفیل و سرگردون مون بذاری! دروغ که شاخ و دُم نداره! همه مردم از دور ولایت آمی‌یان تهرون کار بکنن، تومی‌گی، می‌خوای مشهد از توی یه مشت کفش دزد و شمع دزد پول در آری؟ بناهای خودشون مُردند که عقب تو فرستاده‌ان؟! عقل منو که نمی‌تونی بدزدی! مشهدی خودش از آب‌کره می‌گیره! از آروغ مردار سنگ جمع می‌کنه! تو از صد و هشتاد فرسخ راه پاشی بری اونجا، نونو از گلوش بیرون بکشی، تو دهن

خودت بذاری؟! اعیون و رجالاشون مگس به نجاست شون بشینه، تا پتل پورت عقبش می‌دوند که دست و پاشو بلیسن! دو تا یه پولی اگه تو انبار خلای ینگه دنیا سراغ کرده باشن، آب دزدک می‌شن، خودشونو به اونجا می‌رسونن! اون وقت تو گونی دوختی، بری اونجا اسکناس جمع کنی؟! حالا می‌گیم راست می‌گی، خودت راه بیفت برو سر و گوشاتو که آب دادی، دُرُس و نادرُس شو معلوم کردی بفرست عقب ما، ما هم راه می‌افتیم! آخه مرد حسابی! آدم واسه یه پیغوم شیرین که فرهاد نمی‌شه که کوه بیستون رو بکنه! با طناب پوسیده مردم که خودشونو چاه نمی‌پندازه! اما باز از آنجا که یک دندگی و حکم خدایی او سابقه داشت و می‌دانست که مگر باز با حرف بتواند او را از بال این ملائکه که سوار و سوسه خیالات شده، پایین بیاورد و ضمناً دو روز پی در پی کفش‌های خود را در پای درگاه



سوار هم دیده و آن را نشانه مسافرت حتمی خود به حساب آورده بود، گفت:

— آخه مرد حسابی! زن که بد شوهرشونمی‌خواد. تازه اگه بد اون ام بخواد، بد خودشونمی‌خواد! من می‌گم آدم هیش وخت نبایس بی گذار به آب بزنه. به هوای کفش ساغری مردم، چارق قاطری خودشم از دست بذاره، پابرهنه بمونه! از روزی که تورو دیده‌ام، همیشه ذرع نکرده، پاره کرده ای! چنار رو دزدیدی، روکولت گذاشتی، بعد عقب چاله اش راه افتادی! گفتم دیگه این دغه، اون جور نکرده باشی! آخه آدم که نبایس همیشه مته هندونه ابوجهل، هرچی آیش بدن کوچولو تر بشه و مته شتره پس بشاشه! مرد زن و بچه دار بایس مته درخت چنار هر روز تنه کلفت بکنه و ریشه بدوونه! تو تا بودی، یه کاری که می‌خواستی بکنی، جورگاو و وحشی سرتو گذاشتی سر سه کُنجی و زور

آوردی! اما همیشه ام شاخ و گردن خودتو شیکستی و هرگز ندیده‌ام بتونی دیوارو خراب بکنی! بعله! امام رضارو، همه آرزو شو دارن. اگه توام مته همه مردای حسابی دست زن و بچه تو می‌گرفتی، می‌پردی شون، زیارت شون می‌دادی، با یه مشت سر و سوغات ام برشون می‌گردوندی، دردم چی بود که نیام؟ مرگ می‌خواستم، می‌رفتم گیلون! اما اینی که می‌بینم، توکارات مته‌کار دیو واروونه می‌مونه! عوض این که بخوای پاره رو وصله بکنی، میری سالم ام پاره می‌کنی! آخر سر ام وصله شو برام میاری!

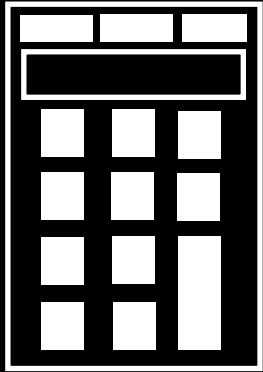
میرزا باقر جوش آورد:

— آخ که خفه می‌شی یا بازم می‌خوای ور بزنی؟ بد مصب مرده کونی! یه کلمه که بگی، یه کتاب واست بحرطویل می‌خوونه! عجب زنیکه پرمده‌عایی یه ها! زبونت بخشکه زن که این قده بد نفوس نباشی! نشد یه وقت من یه کاری بخوام بکنم و این، با این زبون نحسش، نه توکار آدم نیاره و دهن گاله شو با این سق سیاش جلو چشم آدم ندرونه! اگه آدم بودی، یه دغه گفتم، ده دغه گفتم، صد دغه گفتم، خودم همه حساباشو کردم و قد توام عقلم می‌رسه چی کار بکنم! اگه علی ساربونه، می‌دونه شترو کجا بخوابونه! خلقم ام تنگ نکن، حرف زیادی ام نزن! گفتم بریم مشهد، بگو چشم! حالام می‌یای، می‌یای! نمی‌یای؟ نه از ساعت دیگه من، نه تو! این قده می‌مونی تا گیس ات رنگ دندونات بشه! واسه اینی که بازم تا صُب بتونی فکر بکنی، بهت می‌گم، به پیر، به پیغمبر وضع اونجامون خیلی بهتر از اینجا می‌شه! و هیچ شک و شبهه ام نمی‌خواد به دلت راه بدی و اگه نمی‌دونی ام بدون که خونه مون ام جلو جلو واسه مون اجاره کرده ان و سگرمه هاتم از هم واکن و بذار به کارم برسم!

کبری در حالی که با شنیدن آخرین کلمات سراپا دروغ او خنده تلخی بر لبانش نقش بسته بود، گفت:

— نه خیر! قائم مقام فراهونی! که همه چیز و سرت می‌شه! خواب فردا شب ام، امشب می‌بینی! صحبت سق سیاهی و سق سفیدی نیست که

ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

مدت کوبیده و محکم نموده، سست نشده و سکنه‌ای در قبول کبری و تزلزل در کار واقع نشود، با شتاب هرچه تمام تر، خُرده ریزهای ته‌خانه را از قبیل میخ و سیخ و آهن پاره و مفرغ شکسته و سطل و چلیک خالی و قراضه مس و کارد و چاقو و امثال آن را با حلوائی معامله کرده و گیوه کهنه و ارسی پاره، کلاه و قبا، لحاف و تشک نیم‌دار را به دوره گرد فروخت و اشیاء غیر قابل فروش امثال کوزه و کاسه و خمره و قوطی و شیشه و بطری و گلدان و تنوره و سه پایه و عکس و دیزی منقل و هرکاره و کیسه و گونی را به همسایه‌ها بخشید و اجناس قیمتی مانند فرش و رختخواب و بلورجات و چینی آلات را در اختیار سمسار نهاد و آن‌هایی را هم که می‌باید با خود حمل دهد، بسته بندی کرده، برای بردن به گاری خانه فرستاد.

بالاخره ساعت حرکت که از روز موعود تا آن روز بیش از یک هفته به طول انجامید و همه روزه، خدا حافظی کرده، به گاری خانه رفته، در اثر ناتکمیلی بار و مسافر به خانه مراجعت نمودند، فرارسیده، آفتاب نزده صبح جمعه) با آن که هیچ قافله و مسافری به جهت شومی حرکت روز جمعه پا از دروازه بیرون نمی‌گذاشت (گاری‌ها با زلمب و زیمبوی جهاز یراق اسب‌هایی که تا منزل اول همراه آنها می‌کردند، از گاری خانه‌ها بیرون آمده، به طرف مشرق خیابان چراغ برق به راه افتاد و پیش قراولان قافله که دسته چاووشی خوانان با شال‌های شیر و شکری و دستمال یزدی‌هایی که طبق رسوم به سر بسته بودند، تشکیل می‌دادند، جلو افتادند و بدرقه کنندگان و ملتمسین دعا، غریبه و خودی که چون مور و ملخ سرو سینه زنان و اشگ ریزان، اطراف گاری‌ها را احاطه کرده بودند، با سلام و صلوات‌هایی که جواب گویی چاووش خوانان می‌کردند، با سرو صداهای درهم خود که هر یک از مسافری طلب التماس دعا و روای حوائج می‌نمودند، به مشایعت برآمدند.

آی... هر که دارد هوس کربوبلا بسم الله هر که دارد سر همراهی ما بسم الله آی... به یازده پسران علی ابوطالب به شاه قبه طلا حضرت رضا صلوات هزار هزار به مأمون بی حیا لعنت! به صاحب حرم و قبه طلا صلوات به شمر تا به قیامت، به هر نفس لعنت به خون کشیده صحرای کربلا صلوات به جملگی امامان و چارده معصوم به اتاق ابروی هر یک جدا جدا صلوات

ادامه دارد...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

دهن موگاله می‌کنی! دهن خودت غنچه باشه که زنا ی تهر و ن بپسندنت، سر به بیابون نداری! صحبت اینه که از نون زیادی پای سفره معلوم می‌شه ناهار بایس آگوشه باشه و از او مدن چغندر، آدم می‌فهمه بایس پاییز اومده باشه. فعلاً تورو عشق سفر، باد عیاری به دماغت دمیده، بیهوشت کرده، چیزی نمی‌فهمی، هر حرفی ام بر خلاف میل بزنن، جور دیگه تعبیر می‌کنی! من نمی‌گم دختر شیخ رئیس و همه چی ام سرم می‌شه. اما به وقت، یکی چشمش خوب می‌بینه، از تو به کاسه آب، ستاره‌های آسمون تماشا می‌کنه، یکی دیگه کوره، بابا غوریه، از تو آینه قدی ام چیزی رو نمی‌بینه! من می‌گم تازه پیازت کونه کرده، بذار به گل بیشینه! تومی‌گی، نفوس بد می‌زنی! می‌گم بچه پنج تا گلازه زفت دیگه بایس عوض بکنه و از درس و مشق اش عقب می‌مونه، تومی‌گی سق ات سیاس، هر وقت من به حرف می‌زنم، «نه» می‌یاری!

اگه می‌گی من این حرفا رو واسه خودم می‌زنم، بدون نه جونم از جون تو عزیزتره که جوش شو بزمن، نه خونم رنگین تره! همین الان راه بیفت تا من دنبالت باشم! زن اگه شوهرشو بخواد، پشت کوه قاف ام باشه، عقیش راه می‌یفته. اما من بهم آگاهه تو به خاطر امام رضانمی‌ری! می‌ری که پدر خودتو ما رو دریاری! به درختی داری می‌کاری که میوه‌ای جز پشیمونی به بار نمی‌یاره! حالا واسه این که بازام نشینی و هزار عیب شرعی و عرفی دیگه روم بذاری و بگی زنم باهام همراهی نمی‌کنه، نمی‌ذاره برم متولی امام رضا بشم و تو خزینه جواهر اش غلت بزمن، این غم ام در عاشقی بالای غم‌های دگر! کالسه که یدکم ام بالای قریارو این به دس رقص ام واست می‌کنم، ببینم دیگه چه سازی واسم می‌زنی؟!

آن شب رامثل این که میرزا باقر تاصبح خوابش نبرده بود، چندان که بوق حمام بازارچه به صدا درآمد، از جا برخاست، چراغ را روشن کرد، کبری را به کار جمع و جور انداخت. هنوز آفتاب سر نزده بود که فروختنی‌ها و بردنی‌ها را سوا و جدا کرده بود که بعد از آن هم برای تهیه بلیط گاری بیرون رفته، پس از ساعتی با چند نفر دستفروش و خُرده فروش و سمسار مراجعت کرده، به کار معامله آن‌ها پرداخت. هر تکه از اثاثیه را که میرزا باقر برای فروش کنار می‌گذاشت، گویی تکه‌ای از گوشت تن کبری بود که از بدن او جدا می‌کنند و هر پارچه‌ای از اشیاء را که در اختیار خریدار می‌نهاد، گفתי عزیز دل و دردانه نازنینی از او بود که به بردگی و غلامی می‌دهند.

بالاخره میرزا باقر برای آن که میخی را که در این



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور
(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه
و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار
هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Coming Soon	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

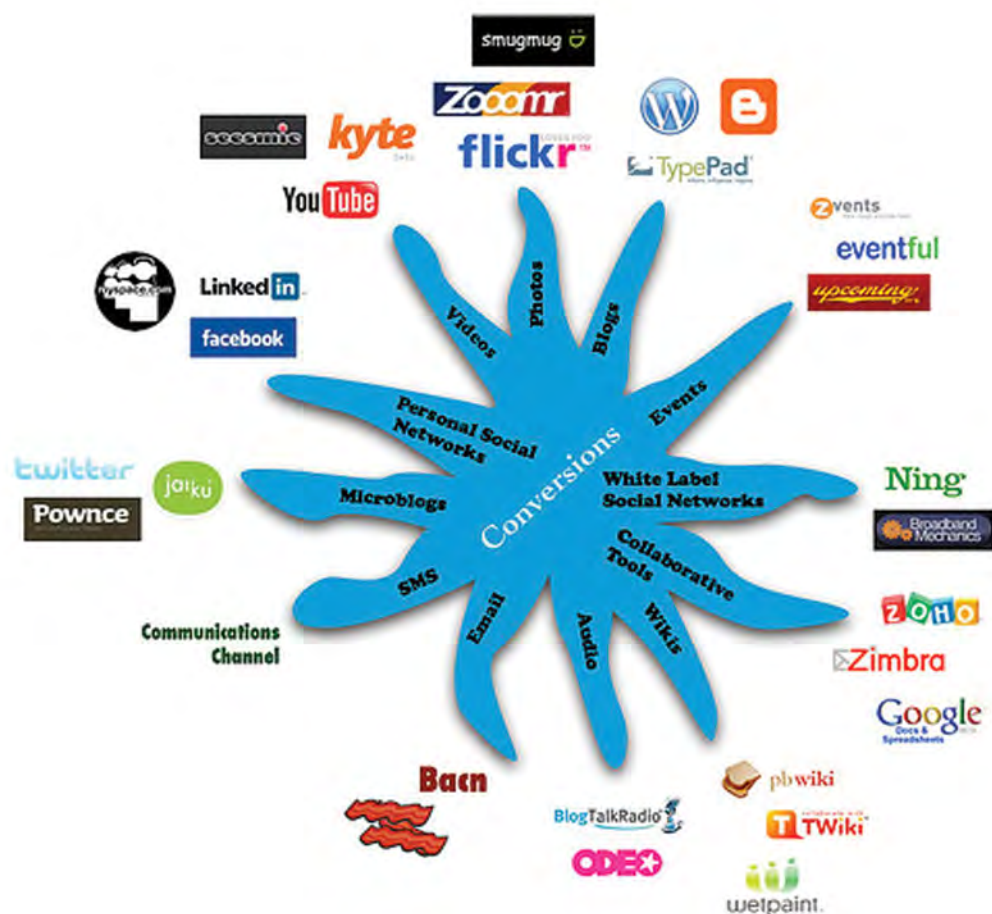
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681